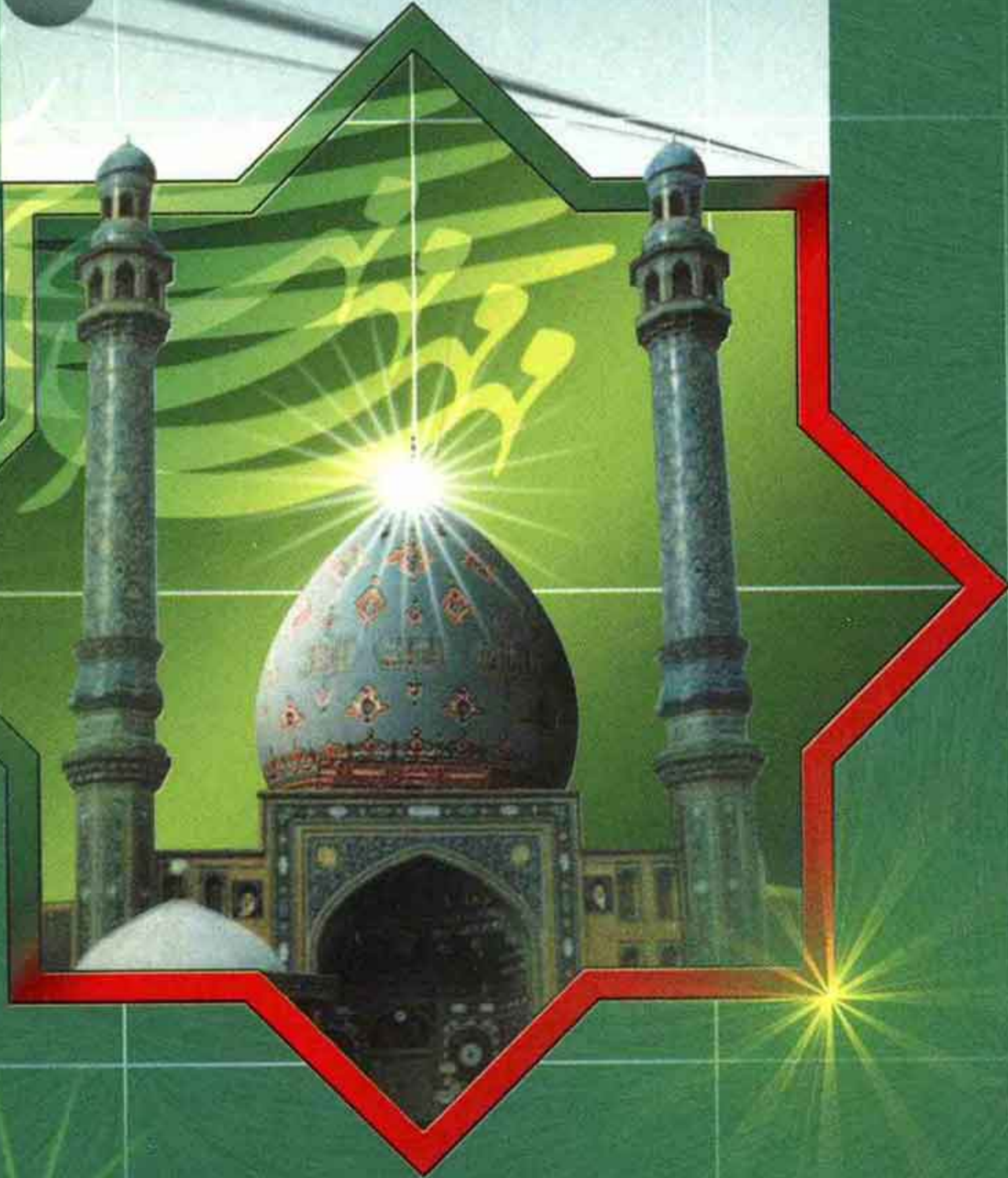


کرامات



# حضرت مہدی



با تجدید نظر و اضافات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کرامت ہامی

حضرت مہدی  
عبداللہ تعالیٰ فرجہ الشریف

(باجدید نظر و اضافات)

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران



انتشارات مجله سخن مکران

کرامت‌های حضرت مهدی علیه السلام

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

انتشارات مسجد مقدس جمکران

تاریخ نشر: پاییز ۱۳۸۰

نوبت چاپ: اول

چاپ: نگین

لیتوگرافی: کوثر

حروفچینی و صفحه آرایی: واحد کامپیوتر مسجد مقدس جمکران

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

قیمت: ۵۰۰ تومان

شابک: X - ۷۴ - ۶۷۰۵ - ۹۶۴

مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدس جمکران

فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران

تلفاکس: ۷۲۵۳۳۴۰

همراه ۰۹۱۱۲۵۱۹۹۲۹

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

## فهرست

۷	مقدمه
۹	شفای پسر بچه فلج
۱۱	شفای سرطانی
۱۳	شفای مفلوج و سفارش به دعای فرج
۱۵	شفای مسموم در حال مرگ
۱۷	دعا برای فرزندان شدن
۱۸	شفای مجروح و معلول مغزی
۲۰	شفای مجروح و معلول جنگی
۲۲	زنده شدن دختر سه ساله
۲۴	شفای سرطانی
۲۶	شفای ضایعه نخاع کمر
۲۸	شفای بیماری کلیه
۳۰	شفای ناراحتی اعصاب و روان
۳۲	شفای لال
۳۴	شفای پسر بچه مبتلا به بیماری قلبی
۳۶	مشکل خرید خانه
۳۸	شفای پیوند انگشتان
۳۹	شفای بیمار
۴۰	شفای سوختگی
۴۲	عنایت حضرت به زوار خود

- رفع مشکلات ..... ۴۵
- نجات از چنگ مأموران رضاخان پهلوی ..... ۴۹
- شفای کسی که لال شده بود ..... ۵۲
- شفای دست‌های فلج شده ..... ۵۳
- شفای زن سرطانی ..... ۵۶
- شفای پسر بچه سنّی حنفی ..... ۵۸
- نذر چهل شب چهارشنبه ..... ۶۴
- نیمه شعبان و مسجد مقدّس جمکران ..... ۶۹
- شفا در جمکران ..... ۷۳
- انفجار مهیب ..... ۷۶
- یک حج به یاد ماندنی ..... ۷۸
- هدیه‌ای سبز ..... ۸۶
- شفای بیمار سرطانی در شب پانزدهم شعبان ..... ۸۹
- توجه امام زمان علیه السلام به زائران امام رضا علیه السلام ..... ۹۴
- گریه‌های امام زمان علیه السلام ..... ۹۸
- علیکم بالشیخ عبدالکریم! ..... ۱۰۰
- توسّل در مسجد مقدّس جمکران ..... ۱۰۲
- یک معجزه در عالم پزشکی ..... ۱۰۴
- در تنگنای اسارت ..... ۱۰۷
- شفای سکنه مغزی در نیمه شعبان ..... ۱۱۵
- حتماً تو را به مسجد آقامی برم! ..... ۱۱۸
- فرازهایی از توقیقات حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام ..... ۱۲۷

# بیت‌الْحجَّةِ حَلَالِهِ

## مقدمه

دیدار امام زمان علیه السلام پیش از آنکه به عاملی، زمانی یا مکانی بستگی داشته باشد، به عوامل روحی و معنوی وابسته است. باید حجاب از چهره جان و دیده دل برداشته شود، تا قابلیت دیدار حاصل آید. آنکس که دل به مهر جمال دل آرایش باخته، و هوای وصال او را در جان می‌پرورد بیش از هر چیز باید به ترک گناه بیندیشد، و به انجام واجبات و مستحبات اهتمام ورزد. چون خود آن حضرت فرمودند: «مَا يَحْبِسُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِنْ تَكْرِهَةٍ وَلَا تُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ»<sup>(۱)</sup>. اگر نامه‌های عمل شیعیان که هر هفته به ساحت مقدس عرضه می‌شود، سنگین از بار گناهانی نبود که ناخوشایند آن بزرگوار، و خلاف توقع و انتظار ایشان از یاوران‌شان است، این دوری و جدایی به درازا نمی‌کشید.

گفتم که روی خوبت، از من چرا نهان است؟ گفتا تو خود حجابی، ورنه رخم عیان است

با نگاهی گذرا به شرح حال کسانی که در طی دوران غیبت کبرای مولا امام زمان علیه السلام، سعادت شرفیابی به حضور مقدسش را داشته، یا از کرامات و معجزات و عنایات خاصه آن حضرت بهره‌مند گشته‌اند، می‌توان دریافت که بیشترین و مهمترین عامل در حصول این توفیق الهی برای آنان، همان توجه قلبی و مواظبت‌های عملی و رعایت تقوی و استمرار برگونه‌ای خاص، از عبادت خداوند و اطاعت اولیانش بوده است. با این همه نقش زمان‌هایی خاص، چون شب‌های جمعه، نیمه شعبان، نیمه رجب، و مکان‌هایی خاص، چون مکه مکرمه، مسجد سهله و مسجد جمکران، برای حصول دیدار قائم آل محمد علیه السلام و بهره‌مندی از عنایات و الطاف آن حضرت، نباید نادیده گرفته شود.

به یقین، شیفتگانی که در راه محبت مولای خویش، دست از هوای نفس شسته، و جان خویش را از کژی‌ها پیراسته، و دل را به معنویت‌ها آراسته‌اند، و یا حداقل به حالت اضطرار رسیده‌اند، اگر از برکات زمانی مناسب چون شب جمعه، و مکانی مناسب چون مسجد جمکران، بهره گیرند، آسان‌تر به وصال می‌رسند. و بی‌پرده‌تر از فیوضات آن امام رحمت تأثیر می‌پذیرند. وقتی بناست مسجد جمکران، خانه حجة بن الحسن علیه السلام و مهمانخانه او باشد، طبیعی است که شرافت حضور آن حضرت را بیش‌تر دریابد. و بدیهی است که زائر این مسجد، خصوصاً آن‌گاه که با معرفت و حضور قلب و با شوق دیدار و توسل خالصانه آمده باشد، سعادت بهره‌وری از عنایات خاصه آن حضرت را بیش‌تر داشته باشد.

این تاریخ مسجد جمکران است - مسجد مخصوص امام زمان علیه السلام که هزار و اندی سال پیش، به دستور حضرتش ساخته شد - آکنده از هزاران خاطره شیرین، از معجزات و کرامت‌ها و الطاف خاصه آن بزرگوار رئوف، نسبت به شیعیانی که از دور و نزدیک، با کوله باری از امید برای شفا طلبیدن یا حاجت خواستن یا رخصت دیدار یافتن، به آستان مقدسش، مشرف می‌شده‌اند. آنچه پیش رو دارید تنها نمونه‌ای از این هزاران خاطره است، هزاران خاطره‌ای که اکثر آنها چه بسا در هیچ دفتری ثبت نشده، و بر هیچ زبانی تکرار نشده باشد. با این همه همین چند نمونه کوتاه - برگزیده شده از دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران - از آن رو که نشانه‌ای از استمرار این عنایت‌ها در گذشته و حال و آینده، به شمار می‌رود، مایه امیدواری بسیار است برای آنها که به جستجوی نشانی و به طلب عنایتی، روی به این مسجد می‌آورند.

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

نیمه شعبان ۱۴۲۱





## شفای پسر بچه فلج

یکی از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران، که بیش از بیست سال است که توفیق خدمت به این مسجد را دارد، چنین نقل می‌کند:

«دقیقاً خاطر می‌آید که سال ۵۱ بود یا ۵۲. شب جمعه‌ای بود و من طبق معمول به مسجد مشرف شده بودم. جلوی ایوان مسجد قدیمی، کنار مرحوم حاج ابوالقاسم - کارمند مسجد که داخل دکه مخصوص جمع آوری هدایا بود - نشسته بودم. نماز مغرب و عشا تمام شده بود و جمعیت کم و بیش مشرف می‌شدند. ناگهان خانمی جلو آمد در حالی که دست دختر ۱۲ ساله‌اش را گرفته بود و پسر بچه ۹ ساله‌ای را هم در بغل داشت. نگاهی کردم و گفتم: بفرمایید! امری داشتید؟

زن سلام کرد و بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: من نذر کرده‌ام که اگر امام زمان علیه السلام امشب بچه‌ام را شفا دهد، پنج هزار تومان بدهم. حالا اول می‌خواهم هزار تومان بدهم.

پرسیدم: آمدی که امتحان کنی؟

گفت: پس چه کنم؟

بلافاصله گفتم: نقدی معامله کن؛ با قاطعیت بگو این پنج هزار تومان را می‌دهم و شفای بچه‌ام را می‌خواهم!  
کمی فکر کرد و گفت: خیلی خوب، قبوله. و بعد پنج هزار تومان را داد؛ قبض را گرفت و رفت.

آخر شب بود و من قضیه را به کلی فراموش کرده بودم. خانمی را دیدم که دست پسر بچه و دخترش را گرفته بود و به طرف دکه می‌آمد. به نظرم رسید که قبلاً دختر بچه را دیده‌ام، ولی چیزی یادم نیامد. زن شروع به دعا کردن نمود و تکرار می‌کرد و می‌گفت: حاج آقا! خدا به شما طول عمر بدهد! خدا ان شاء الله به شما توفیق بدهد!

پرسیدم: چی شده خانم؟

گفت: این بچه همان بچه‌ای است که وقتی اول شب خدمتتان آمدم بغلم بود. و بعد پاهای کودک را نشان داد. کاملاً خوب شده بود و آثاری از ضعف یا فلج در پسرک نبود.

زن سفارش کرد که شما را به خدا کسی نفهمد. گفتم: خانم! این اتفاقات برای ما غیر منتظره نیست. تقریباً همیشه از این جور معجزه‌ها را می‌بینیم.

گفت: هفته دیگر ان شاء الله با پدرش می‌آییم و گوسفندی هم می‌آوریم. هفته بعد که آمدند، گوسفندی را ذبح کردند و خیلی اظهار تشکر نمودند. بچه را که دیدم، او را بغل کردم و بوسیدم.



## شفای سرطانی

پیر مرد می گوید:

«بیماری من از یک سرماخوردگی ساده شروع شد؛ کمتر از ۲۵ روز به قدری حالم بد شد که در بیمارستان شهید مصطفی خمینی بستری شدم. نمی توانستم غذا بخورم و پزشکان مرا به وسیله سرم و دارو زنده نگه داشته بودند.

روزی یکی از فامیل‌ها به عیادت آمد. او وقتی رفت، دیدم که سیدی بزرگوار وارد اتاق ما شد. اتاق سه تخته بود. آقا روبروی تخت من ایستاد و فرمود: چرا خوابیده‌اید؟

گفتم: بیمار هستم. قبلاً مریض نبوده‌ام. چند روزی است که این طور شده‌ام. آقا فرمود: فردا بیا جمکران!

صبح، وقتی دکتر برای معاینه آمد، گفتم: نمی خواهم معاینه‌ام کنید! گفت: مسئولیت دارد. گفتم: خودم به عهده می‌گیرم. اگر بمیرم، خودم مسئول خواهم بود، ولی من خوب شده‌ام. امام زمان علیه السلام مرا شفا داد. دکتر خندید و به شوخی گفت: امام زمان که در چاه است.

پرستار خواست سرم مرا وصل کند که نگذاشتم. وقتی خانواده‌ام به دیدنم آمدند، گفتم: مرا حمام ببرید تا آماده رفتن به مسجد جمکران شوم! قربانی‌ای تهیه کردم و به مسجد مشرف شدم. در بین راه مرتب توی سرم می‌زدم و آقا امام زمان علیه السلام را صدا می‌کردم و از عنایت آن حضرت سپاسگزاری می‌نمودم.

با این‌که مدتی بود که گویی یک تکه سنگ در شکم داشتم و میل به غذا نداشتم، اما اشتهایم خوب شده و انگار سنگ از بین رفته بود. البته هنوز کمی در غذا خوردن مشکل دارم که امیدوارم امام زمان علیه السلام شفایم دهد.»



## شفای مفلوج و سفارش به دعای فرج

یکی از خدمه جمکران می گوید:

«یک روز قبل از عاشورای حسینی در مسجد جمکران مشغول قدم زدن بودم. مسجد بسیار خلوت بود. ناگهان متوجه مردی شدم که بسیار هیجان زده بود و به هر یک از خدام که می رسید، آنها را بغل می کرد و می بوسید. جلو رفتم تا جریان را جویا شوم، اما همین که به او رسیدم مرا نیز در آغوش کشید؛ می بوسید و اشک می ریخت. وقتی جریان را از او پرسیدم، گفت: چند وقت قبل با اتومبیل تصادف کردم و فلج شدم. پاهایم از کار افتاد. هر شب به خدا و ائمه معصومین علیهم السلام متوسل می شدم. امروز، همراه خانواده ام به مسجد آمدم. از ظهر به بعد حال خوشی داشتم؛ به آقا امام زمان علیه السلام متوسل بودم و از ایشان تقاضای شفا می کردم. نیم ساعت پیش، ناگهان متوجه شدم که مسجد، نوری عجیب و بوی خوشی دارد. به اطراف نگاه کردم و دیدم که مولا امیرالمؤمنین، امام حسین، قمر بنی هاشم و امام زمان علیهم السلام در مسجد حضور دارند. با دیدن آنها دست و پای خود را گم کردم. و نمی دانستم چه کنم که امام زمان علیه السلام به من نگاه کرد

و همان لحظه لطف ایشان شامل حالم شد و به من فرمود: شما خوب شدید! بروید و به دیگران بگویید که برای فرج من دعا کنند که ظهور ان شاء الله نزدیک است. بعد ادامه داد: امشب عزاداری خوب و مفصلی در این جا برقرار می شود که ما هم حضور داریم».



❑ خادم می گوید: «مرد شفا گرفته یک انگشتری طلا به دفتر داد و با خوشحالی رفت. مسجد خلوت بود. آخر شب، هیأتی از تبریز به جمکران آمد و به عزاداری و نوحه خوانی پرداختند. مجلس بسیار با حال و سوزناک بود. من همان لحظه به یاد حرف آن مرد افتادم».



## شفای مسموم در حال مرگ

جوان می گوید:

«به دلیل مسمومیت، چند روزی در بیمارستان نمازی شیراز بی هوش بودم. پزشکان از مداوای من قطع امید کرده بودند. برادرم که در آن لحظات کنار تخت من بود، می گفت: دیدم که خط صافی روی صفحه‌ای که نوار قلب را نشان می داد، ظاهر شد.

او گریه می کند و خود را روی من می اندازد. دکترها او را از اتاق بیرون می برند و دستگاه‌ها را از بدن من جمع می کنند. آنها می خواستند جنازه‌ام را تحویل دهند که ناگهان آثار حیات در من ظاهر می شود: قلبم شروع به کار می کند و فشار خون از ۳ به ۱۰ می رسد. پزشکان سریعاً مرا برای دیالیز و تصفیه خون به بیمارستان سعدی و صحرایی می برند. عقیده پزشکان بر این بود که اگر دیالیز هم می شدم، باز هم معلوم نبود که زنده بمانم، اما من زنده شدم.

عمه‌ام که زن مؤمن و با تقوایی است و همیشه ائمه معصومین علیهم‌السلام را در خواب می بیند و ۷۹ سال هم سن دارد، موقعی که حال من خیلی بد

بود و خبر مردن مرا برایش برده بودند، همان شب در خواب امام زمان علیه السلام را می‌بیند که حضرت فرموده بودند: نترسید و ناراحت نباشید که ما شفای جوان شما را از خدا خواسته‌ایم. خدا جوان شما را شفا خواهد داد. عمه‌ام از خواب بیدار می‌شود و بوی عطر آقا را استشمام می‌کند و به افراد فامیل خبر شفای مرا می‌دهد. ابتدا همه او را مسخره می‌کنند، ولی بالاخره معجزه به وقوع می‌پیوندد. من نیز بعد از این معجزه برای قدردانی به مسجد جمکران مشرف شدم».





## دعا برای فرزندان شدن

مرد می‌گوید:

«شانزده سال بود که ازدواج کرده بودم، ولی صاحب فرزند نمی‌شدم. مراجعه به دکترهای متخصص و مصرف داروهای متنوع، نتیجه‌ای نداد. پزشکان بر این عقیده بودند که من و همسرم سالم هستیم، اما علت بچه دار نشدن ما را تشخیص نمی‌دادند.

خلاصه، از همه جا ناامید شده و زندگی ما در سرازیری سقوط بود. روزی یکی از دوستان به من گفت: کمتر به دکتر مراجعه کن! برو خدمت آقا امام زمان علیه السلام و از حضرت خواسته‌ات را طلب کن!

دل شکسته و امیدوار به مسجد جمکران مشرف شدم و بعد از خواندن نماز، متوسل شدم. چند روزی نگذشت که حضرت واسطه فیض شده و خداوند هم یک فرزند پسر به من عنایت نمود که الحمدلله سالم است و حالش هم خوب است».



## شفای مجروح و معلول مغزی

پدرِ کودک ۵ ساله می‌گوید:

«در اثر تصادف با اتومبیل، پسر من از دست، پا و جمجمه مجروح شد. سه سال در بیمارستان فیروزگر و بیمارستان حضرت فاطمه علیها السلام در تهران تحت درمان بود. بعد از بهبودی سر پسر من، پزشکان نظر دادند که او ۶۰٪ نقص عضو دارد؛ ۳۰٪ مقاومت جمجمه در برابر عفونت و ضربات عفونی احتمالی ایجاد شده از دست رفته است، ۱۰٪ هم در راه رفتن مشکل خواهد داشت و ۲۰٪ قوای عقلی او از بین رفته است که در این موارد از دست هیچ‌کس کاری ساخته نیست و شما هم به دکترها مراجعه نکنید. چون سودی ندارد.»

من به خدا و ائمه اطهار علیهم السلام متوسل شدم. در ایامی که فرزندم سالم بود، هر شب چهارشنبه و جمعه با هم به زیارت می‌آمدیم. او را شب پنج‌شنبه که خلوت بود به مسجد جمکران آوردم تا شاید لطف خدا و آقا امام زمان علیه السلام شامل حال ما شود. من و پسر من به مسجد، کنار منبر رفتیم و من مشغول نماز خواندن شدم. ساعت ۱۰ شب یک نفر که گویی از

## شفای مجروح و معلول مغزی ۱۹ ❁

شهرستان آمده بود، غذا آورد و رفت. عده‌ای ساعت ۱۰/۴۰ دقیقه به مسجد مشرف شدند و بالای سر پسر دعا خواندند. تقریباً بعد از پانزده دقیقه که گذشت، دیدم که پسر مهدی از جا پرید و خود را در بغل من انداخت و گفت: بابا من خوب شدم».



## شفای مجروح و معلول جنگی

جوان می‌گوید:

« ۸ سال پیش در جبهه حاج عمران در حمله هوایی عراق مجروح شدم. تقریباً از تمام بدن فلج شده بودم و توانایی حرکت نداشتم. شبی مادرم به منزل ما آمد و زخم زبانی به من زد که دلم را شکست و متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شدم و گفتم: ای امام زمان! یا مرگ مرا برسان و یا شفایم را از خدا بخواه!

آن شب در خواب، امام زمان علیه السلام را دیدم که فرمود: من مسجدی به دست خود بنا کرده‌ام. بیا آنجا متوسل شو! و در همان حال مسجد جمکران مورد نظرم بود.

صبح که از خواب برخاستم، نظرم عوض شد و با خود گفتم که سال آینده به مسجد جمکران می‌روم. سپس به عیادت بیماری در بیمارستان رفتم. شب، ساعت ۱۲ که به منزل برگشتم، دیدم که منزل و کلیه اثاثیه‌ام در آتش سوخته است. بسیار ناراحت شدم. صبح از یکی از دوستان مبلغی قرض گرفتم و همان روز حرکت کردم و به مسجد جمکران آمدم. مدت

۳۹ روز در مسجد جمکران ماندم و به آقا خدمت می‌کردم تا این‌که شب چهارم که شب چهارشنبه و مصادف با شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بود، فرارسید. خیلی خسته بودم و خواب مرا احاطه کرده بود. داخل یکی از کفش‌داری‌ها رفته و خوابیدم. در خواب دیدم که حدود ساعت یک نیمه شب است و من در حیاط مسجد مشغول جمع کردن آشغال و زباله‌ها هستم که آقای جلو آمد و فرمود: آقا سید! داری نظافت می‌کنی؟ بیا برویم داخل مسجد کمی حرف بزنیم!

قبول کردم و با او داخل مسجد شدیم. دیدم که چهار نفر دیگر هم آن‌جا هستند. نزدیک آنها نشستم. آقا فرمودند: آقا سید! مثل این‌که کسالتی داری؟ گفتم: بله آقا. در جبهه مجروح شدم.

آقا با دست مبارک خود بر سر من کشید و فرمود: ان شاء الله خوب می‌شوی. و بعد دستی به کمر و پایم کشید که در عالم خواب، بسیار راحت شدم. یکی از آن چهار نفر هم حضرت علی علیه السلام بود با فرق خونین و دیگری حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، حضرت زهرا علیها السلام هم با پهلو شکسته نفر سوم بود. و نفر چهارم حضرت معصومه علیها السلام بود که داشت گریه می‌کرد. پرسیدم: چرا حضرت معصومه علیها السلام گریه می‌کند؟

امام زمان علیه السلام فرمود: او شکایت دارد که به حرم ایشان بی احترامی می‌کنند. امام یک دانه خرما و قدری آب به من داد و فرمود: بخور که فردا می‌خواهی روزه بگیری.

وقتی از خواب بیدار شدم دیگر از ترکش‌ها خبری نبود و حالم خیلی خوب شده بود و راحت شده بودم.



## زنده شدن دختر سه ساله

اهل عربستان سعودی است و به مسجد جمکران آمده است.  
می‌گوید:

«ما سنی بودیم. اهل تسنن اسم حضرت فاطمه و زینب علیها السلام را برای بچه‌ها خوب نمی‌دانند و عقیده دارند که هر بچه‌ای به این نام باشد به زودی می‌میرد، اما من همسری داشتم که فاطمه نام داشت و در اولین زایمان هم دختری به دنیا آورد. خانواده من اسم «حفصه» را برای او انتخاب کردند، ولی من زیر بار نرفتم و اسم فرزندانم را هم فاطمه گذاشتم. بعد از سه سال فاطمه مریض شد. دخترم را خدمت قبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بردم و از ایشان شفا خواستم که الحمدلله شفا دادند. بعد از برگشتن از نزد قبر حضرت رسول، دخترم خوابید. خوابش طولانی شد. هر چه صدایش کردیم، بیدار نشد. او را پیش دکتر بردیم که گفت: بچه مرده است. وقتی به دکتر دیگری مراجعه کردیم، او هم همان جمله را گفت.

دخترم را به غسلخانه بردیم. بعد از چند دقیقه دیدم که او حرکت کرد و از من آب خواست. برایش آب آوردم. وقتی او را بغل کردم، گفت:

بابا! توی خواب دیدم که مردی پیش من ایستاده و دو رکعت نماز خواند. بعد از نماز دست مبارک خود را بر سر من کشید و گفت: بلند شو، شما زنده می‌مانید و فعلاً نمی‌میرید! و گفت که به بابایت بگو تا شیعه شوید.

آری! این مسئله باعث شیعه شدن من شده است. حالا، برای تشکر و قدردانی از آقا امام زمان علیه السلام عازم ایران شدم و به مسجد جمکران آمدم».



## شفای سرطانی

مادر می‌گوید:

«مدتی پیش غده سرطانی در زیر شکم پسر، سعید که در مکانیکی کار می‌کرد، به وجود آمد. بعد از مراجعه به کمیته امداد امام و معرفی به پزشکان تهران با پیشنهاد دکتر، غده را برداشتند و شیمی درمانی کردند، اما بعد از عمل، نتیجه‌ای عاید نشد و پسر همیشه در ناراحتی و عذاب بود. شبی در منزل خود که در بلوچستان است به آقا امام زمان علیه السلام متوسل شدم و شفای پسر را از آقا خواستم. در همین حال دیدم که آقای با عمّامه و ریش سفیدی که نور از صورت آن بزرگوار آشکار بود وارد منزل ما شد و آب خواست. وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند. سپس دست بر زمین گذاشت و دو دانه ریگ برداشت و آنها را قدری مالش داد که به صورت دو عدد جواهر و دُر در آمد. بعد نگاهی به سعید کرد و فرمود: ان شاء الله سعید خوب می‌شود.

او عصایی در دست داشت که از نور بود. خواستیم به عنوان تشکر پولی به ایشان بدهیم که قبول نکرد و بلافاصله تشریف برد و اثری از



ایشان ندیدم.

سعید را برداشتیم و به مسجد جمکران آوردیم. در شب چهارشنبه، ساعت ۲/۵ شب که مشغول نماز، دعا و توسل به آقا امام زمان علیه السلام بودیم، ناگهان سعید متوجه شد که نوری به طرف او می آید. ابتدا وحشت کرد، ولی بعد کم کم ترس او برطرف شد پس از لحظه ای آن نور او را احاطه کرد در همین هنگام سلامتی خود را در به دست آورد و حالا اثری از غده و جای بخیه در بدن او وجود ندارد».



## شفای ضایعه نخاع کمر

یکی از برادران روستای جمکران می‌گوید:

«سال‌ها پیش که به مسجد جمکران مشرف می‌شدم از حاجی خلیل قهوه‌چی که در آن زمان خادم مسجد جمکران بود، شنیده بودم که فردی به نام حسین آقا، مهندس برنامه و بودجه با هدایت آقای حاج خلیج قزوینی به مسجد جمکران مشرف شده و شفا گرفته است. سال‌ها منتظر فرصت بودم که از نزدیک حاج خلیج قزوینی را ببینم و جریان شفای آن مهندس که ضایعه نخاع کمر داشت و شفا گرفته بود را پرسم تا این‌که به عنوان معلم به قریه جمکران آمدم و ظهرها برای خواندن نماز به مسجد می‌رفتم. یکی از روزها شنیدم که حاج خلیج به مسجد تشریف آورده است. خدمت رسیدم و از ایشان خواستم که جریان را تعریف کند که گفت: روزی جلو قهوه‌خانه حاجی خلیل در روستای جمکران نشسته بودم. قبلاً شنیده بودم که شخصی به نام حسین آقا از قسمت نخاع دچار ضایعه شده و برای معالجه حتی به خارج هم رفته بود، ولی همه او را جواب کرده بودند. آن روز او را دیدم و از او خواستم که چند روزی با هم

باشیم و به مسجد جمکران مشرف شویم، اما حسین آقا گفت: فایده‌ای ندارد. من به بهترین دکترها مراجعه کرده و جواب نشنیده‌ام.

من اصرار زیادی کردم. او پذیرفت. مدت چهل روز با هم بودیم و به مسجد جمکران مشرف می‌شدیم. روز چهارم به حسین آقا گفتم: مواظب باش که امروز، روز چهارم است. با هم به صحرا رفتیم. مدتی قدم زدیم و دوباره به مسجد برگشتیم. وارد مسجد که شدیم به حسین آقا گفتم: خسته‌ام می‌روم اطاق بغل مسجد تا کمی بخوابم.

حسین آقا گفت: من هم می‌روم نماز بخوانم.

مدتی در اطاق خوابیدم. ناگهان سر و صدای زیادی در مسجد پیچید و من از خواب بیدار شدم. بیرون آمدم و دیدم حسین آقا که قبلاً کمرش ناراحت بود، سنگ بزرگی از لب چاه برداشت و پرتاب کرد و هیچ دردی در کمر احساس نکرد. به او گفتم: چه شده؟

گفت: در مسجد نماز امام زمان علیه السلام را می‌خواندم. وقتی نماز تمام شد، نشستم و آقا سیدی را پهلوی خود احساس کردم. ایشان دست خود را به پشت من کشید و فرمود: دردی در پشت تو نیست. و بعد فرمود: وقتی نماز امام زمان علیه السلام را خواندی، صلوات هم فرستادی؟

گفتم: خیر.

فرمود: بفرست.

من پیشانی به مهر گذاشتم و صلوات می‌فرستادم. ناگهان به فکر رسید که او مرا از کجا می‌شناخت و ناراحتیم را از کجا می‌دانست. سرم را از مهر برداشتم، اما کسی را ندیدم و احساس کردم که هیچ ناراحتی ندارم.



## شفای بیماری کلیه

مادری همراه فرزندش به واحد فرهنگی مسجد جمکران مراجعه نمود و اظهار داشت:

«فرزندم مدت‌های زیادی ناراحتی کلیه داشت. وقتی او را به دکتر نشان دادیم، گفت که کلیه فرزندم به طور مادرزادی کار نمی‌کند و عفونی شده است. او را سونوگرافی کردند و گفتند که کلیه باید از بدن جدا شود. عکس رنگی گرفتیم. در بیمارستان لبافی نژاد کمیسیون پزشکی تشکیل شد و همه نظر دادند که باید عمل شود.»

ماه رمضان بود. شبی در خواب دیدم که قرار است فرزند مریضم را به اتاق عمل ببرند. من به آقای دکتر می‌گفتم که آقای دکتر! بچه من خوب می‌شود؟ دکتر در پاسخ گفت: خانم! همه چیز دست آقا امام زمان علیه السلام است.

وقتی دوباره به دکتر مراجعه کردم، قرار شد که یکبار دیگر سونوگرافی بگیرند. آزمایشات لازم انجام شد و تصمیم گرفتند تا بچه را به اتاق عمل ببرند. همان روز مطلع شدم که هیأتی از نازی آباد تهران به مسجد

جمکران می آید. گفتم: بگذارید قبل از سونوگرافی و آزمایش، بر اساس خوابی که دیده‌ام او را به مسجد جمکران ببرم.

همراه با هیأت به مسجد جمکران آمدم و فردا صبح مستقیماً به مرکز سونوگرافی رفتم. به آقا امام زمان علیه السلام عرض کردم که من از مسجد جمکران می آیم، مرا ناامید نکنید!

وقتی سونوگرافی انجام شد، گفتند: این بچه هیچ ناراحتی ندارد. وقتی به دکتر مراجعه کردم، عکس‌های رنگی و سونوگرافی‌های قبل را با سونوگرافی جدید مقایسه کرد و گفت: دیگر هیچ عیب و ناراحتی در کلیه بچه وجود ندارد. بچه از دعای امام زمان علیه السلام شفا گرفته است».



## شفای ناراحتی اعصاب و روان

برادری دانشجو می گوید:

«حدود سه سال بود که سردرد عجیبی داشتم. ابتدا درد از ناحیه گیجگاه شروع شده و سپس تمام سر، پیشانی، چشم‌ها و حتی دلم را فرا می‌گرفت. شب و روز آسایش نداشتم. مدتی بعد از شروع سردردها حالت شوک به من دست می‌داد. حافظه‌ام را از دست داده بودم. خوابم خیلی کم شده و از همه چیز وحشت داشتم. در رشت به دکتر مراجعه کردم که تشخیص دادند روانی شده‌ام و جواب رد به من دادند. چون دانشجو بودم، سه ترم مرخصی گرفتم و در این سه سال ۷ مرتبه به قصد زیارت امام رضا علیه السلام به مشهد شرفیاب شدم تا این‌که روزی با مطالعه برخی کتب با مسجد جمکران آشنا شدم. یکی از دوستانم نیز در این باره با من صحبت‌هایی داشت. تصمیم گرفتم به مسجد جمکران بیایم. در قم ابتدا به زیارت حضرت معصومه علیها السلام رفتم و بعد به مسجد آمدم. پس از توسل به رشت برگشتم و حس کردم که حال کمی طبیعی شده است. بعد از دو - سه هفته مجدداً به مسجد جمکران آمدم و مشغول دعا و نماز شدم

و قدری خوابیدم. ساعت ۱۲ شب بیدار شدم و بعد از تجدید وضو داخل مسجد رفتم و بین خواب و بیداری، سید بلند قدی را دیدم که چند نفر با او همراه بودند و عزاداری می‌کردند و دربارهٔ حضرت مهدی شعر می‌خواندند. موقعی که سید به من رسید، سلام کردم. سید نگاهی به من کرد و سرش را تکان داد و من بعد از مدتی از خواب بیدار شدم. الان به حمدلله تمامی آن حالات از بین رفته و فقط کمی درد خفیف در گیجگاه من باقی مانده است».



## شفای لال

یکی از خدام حضرت رضا علیه السلام می گوید:

«برای کشیدن دندان، پیش دکتر رفتم. دکتر گفت: غده‌ای کنار زبان شما است که باید عمل شود. من موافقت کردم، اما پس از عمل، لال شدم و قادر به حرف زدن نبودم. همه چیز را روی کاغذ می نوشتم و با دیگران به این وسیله ارتباط برقرار می کردم. هر چه به دکتر مراجعه کردم، فایده‌ای نبخشید. دکترها گفتند: رگ گویایی شما صدمه دیده است.

ناراحتی و بیماری به من فشار آورد. برای معالجه به تهران رفتم. روزی در تهران به حضور آقای علوی رسیدم که فرمود: راهنمایی من به تو این است که چهل شب چهارشنبه به مسجد جمکران بروید. چون اگر شفایی باشد در آن جا است.

تصمیم جدی گرفتم. هر هفته از مشهد بلیط هواپیما تهیه می کردم و شبهای سه شنبه به تهران می رفتم و شب چهارشنبه به مسجد جمکران مشرف می شدم. در هفته سی و هشتم، بعد از خواندن نماز سر بر مهر گذاشتم و صلوات می فرستادم. ناگهان حالتی به من دست داد که دیدم



همه جا روشن و نورانی شد و آقایی وارد شد که عده زیادی دنبال ایشان بودند و می‌گفتند که این آقا، حضرت حجة بن الحسن علیه السلام است. من ناراحت در گوشه‌ای ایستاده و با خود می‌اندیشیدم که نمی‌توانم به آقا سلام کنم. آقا نزدیک من آمد و فرمود: سلام کن!

به زبانم اشاره کردم که لال هستم، وگرنه بی‌ادب نیستم که سلام نکنم. حضرت، بار دوم فرمود: سلام کن!

بلافاصله زبانم باز شد و سلام کردم. در این هنگام پرده‌ها کنار رفت و خود را در حال سجده و در حال صلوات فرستادن دیدم. این جریان را افرادی که قبلاً سلامتی مرا دیده و بعد لال شدن مرا نیز مشاهده کرده بودند و حالا نیز سلامتی مرا می‌بینند، نزد حضرت آية الله العظمی گلپایگانی رحمته الله شهادت داده‌اند.»



## شفای پسر بچه مبتلا به بیماری قلبی

پسر بچه‌ای به نام «ع-ز» می‌گوید:

«من ناراحتی قلبی مادرزادی داشتم و بستگان من برای مداوا در تهران به پزشکان زیادی از جمله دکتر طباطبائی مراجعه کرده بودند؛ ایشان اظهار کرده بود: قلب او باید عمل شود و تا به سن ۶ سالگی نرسد نمی‌توانیم او را عمل کنیم. در صورت عمل شدن هم تنها ۵۰٪ احتمال خوب شدن وجود دارد.»

یکی از اقوام ما هر چهارشنبه مردم را با هیأت و کاروان از تهران به مسجد جمکران می‌آورد. آن روز پدر من هم در مأموریت بود و به بیرجند مسافرت کرده بود. این آقا مرا هم با هیأت به مسجد جمکران آورد. من قادر به راه رفتن نبودم. لذا مرا بغل کرد و داخل مسجد برد و نشانی محل خود را به من گفت و رفت. من توی مسجد دراز کشیده بودم. قدری دعا کردم و به درگاه الهی تضرع و توسل جستم. در اثر خستگی، خوابم برد. در خواب، آقا امام زمان علیه السلام را دیدم که با لباس و عمامه سبز و چهره‌ای نورانی نزدیک من آمد و فرمود: بلند شو، شفا گرفتی! بعد به سر و سینه‌ام

دستی کشید و دوباره فرمود: بلند شو!

از خواب بیدار شدم و احساس کردم که حالم خوب است. من که اصلاً قادر به راه رفتن نبودم، دویدم که محل راننده را پیدا کنم. همین که او را دیدم خود را در بغلش انداختم.»



## مشکل خرید خانه

جوانی می‌گوید:

«منزلی خریدم، اما می‌دانستم که برای ادای تمام پول خانه توانایی ندارم و خداوند باید به من کمک کند. شب چهارشنبه که به مسجد جمکران مشرف شدم، بعد از نماز تحیت دعا کردم و گفتم: آقا ما را ببخشید که برای خواسته‌های کوچک پیش شما می‌آییم. و الا باید خواسته ما فقط سلامتی و ظهور و تعجیل در فرج شما باشد و باید از خدا بخواهیم که به ما توان پیروی از شما را عنایت کند، ولی از آنجا که شما سرچشمه فیض هستید و من جای دیگری را نمی‌شناسم، می‌خواهم که در ادای قرض خانه مرا کمک کنید.

بعد از دعا برای تجدید وضو به وضوخانه قدیمی رفتم. سیدی از سادات شریف قم را که قبلاً می‌شناختم، دیدم. او بعد از احوالپرسی گفت: شنیده‌ام می‌خواهی خانه بخری؟  
گفتم: بله.

گفت: برای من هم صد هزار تومان در نظر بگیر. بعد چکی به من داد.

روز موعود به بانک رفتم، ولی چیزی در حساب نبود. کمی نگران شدم. خواستم از بانک خارج شوم که جوانی پرسید: چک شما از چه کسی است؟

نام سید را گفتم و او صد هزار تومان به من داد و گفت: این پول مال همین حساب است.

بدین ترتیب مشکل خرید خانه من به لطف آقا امام زمان علیه السلام برطرف

شد.



## شفای پیوند انگشتان

یکی از خدمه جمکران به نام آقای «ع - ف» می گوید:

«انگشتان شخصی زیر دستگاه، ضربه می خورد. همان جا نیت می کند که اگر انگشتان او خوب شود و در عمل، پیوند کامل بگیرد، اولین چیزی که می سازد به نیت حضرت مهدی علیه السلام به مسجد جمکران بیاورد. الآن انگشتان او پیوند خورده و خوب شده است و با همان انگشتان کار می کند. او با دست خود گلدانی برنجی ساخت و به عنوان هدیه به مسجد مقدس جمکران آورده و آن را تحویل دفتر هدایا و نذورات داده است.»



## شفای بیمار

آقای «ع - الف» می‌گوید:

«مدّت سه سال بود که از بیماری «فیستول» رنج می‌بردم تا این‌که با گرفتن عکس رنگی و تشخیص دکتر تصمیم قطعی به بستری شدن در «بیمارستان نکویی قم» و عمل جراحی گرفتم. قبل از عمل و رفتن به بیمارستان، شب چهارشنبه، پنجم شعبان به مسجد جمکران مشرف شده و با انجام مستحبات مسجد و توسل به حضرت مهدی علیه السلام روانه بیمارستان شدم. مقدمات عمل فراهم شد. از سینه‌ام عکس گرفتند. ۲۴ ساعت قبل از عمل در بیمارستان بستری بودم. وقتی دکتر مرا در راهرو دید، گفت: برای عمل آمدی؟ و ادامه داد: چاقوی ما تیز است.

صبح پنجشنبه مرا روی تخت عمل جراحی خواباندند و سرم وصل شد. من در همان حال به امام زمان علیه السلام متوسل بودم. همین‌که خواستند مرا بی‌هوش کنند، ناگهان آقای دکتر گفت: شما احتیاج به عمل ندارید. ناراحتی شما برطرف شده است».



## شفای سوختگی

برادر «ح» می گوید:

«غروب ماه مبارک رمضان، موقع افطار بود که بر اثر انفجار ترقه،  
آتش سوزی مهیبی رخ داد و دو برادرم سوختند؛ محمد رضا ۶۵٪ و  
مجتبی ۳۵٪.»

آنها را در بیمارستان سوانح و سوختگی شهید مطهری بستری کردیم.  
روز بعد که به بیمارستان مراجعه کردم، نتوانستم آن دو را بشناسم. چون  
بر اثر سوختگی شدید سر و صورت، قابل شناسایی نبودند. بعد از سه  
روز، دکتر کلانتری، رئیس بیمارستان اظهار داشت که بیماران بالای ۴۵٪  
سوختگی امکان زنده ماندن ندارند. برادران من وضع خیلی وخیمی  
داشتند و دکتر از معالجه آنها قطع امید کرده بود.

با توکل به خدا آنها را به منزل آوردیم و با کمک دکتر خصوصی و  
استفاده از سرم و تقویت، یکی دو هفته آنها را زنده نگه داشتیم و برای  
بهبودی و شفای آنها گوسفندی نذر کردیم.

خواهرم که همسر شهید است، خواب دیده بود: امام زمان علیه السلام به او



فرموده بود که من شفای مریض‌های شما را از خداوند خواسته‌ام، نگران نباشید! از آن به بعد حال برادرانم رو به بهبود رفت و الحمدلله به برکت دعای امام زمان علیه السلام شفا گرفتند».



## عنایت حضرت به زوّار خود

آقای سید مرتضی حسینی، معروف به ساعت ساز قمی که از اشخاص با حقیقت و متدین قم و در نیکی و پارسایی مشهور و معروف است، حکایت می‌کند:

«یک شب پنج شنبه در فصل زمستان که هوا بسیار سرد بود و برف زیادی در حدود نیم متر روی زمین را پوشانده بود، توی اتاق نشسته بودم. ناگه یادم آمد که امشب شیخ محمد تقی بافقی رحمته الله علیه به مسجد جمکران مشرف می‌شود، اما با خود گفتم که شاید ایشان به واسطه این هوای سرد و برف زیاد، برنامه امشب جمکران را تعطیل کرده باشند، ولی دلم طاقت نیاورد و به طرف منزل شیخ راه افتادم. او در منزل نبود؛ در مدرسه هم نبود. به هر کس که می‌رسیدم، سراغ ایشان را می‌گرفتم تا این‌که به «میدان میر» که سر راه جمکران است، رسیدم. در آن جا به ناوایی رفتم که نانوا از من پرسید: چرا مضطربی؟

گفتم: در فکر حاج شیخ محمد تقی بافقی رحمته الله علیه هستم که مبادا در این هوای سرد و برف زیاد که بیابان پر از جانور است؛ به مسجد رفته باشد. آمدم تا او را ببینم و مانع رفتن او شوم.

نانوا گفت: معطل نشو! چون حاج شیخ با چند نفر از روحانی‌ها به طرف جمکران رفتند.

با عجله به راه افتادم. نانوا پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم: شاید به آنها برسیم و بتوانم آنها را برگردانم یا شاید چند نفری را با وسیله دنبال آنها بفرستم.

نانوا گفت: این کار را نکن! چون قطعاً به آنها نمی‌رسی و اگر به خطری برخورد نکرده باشی، الان نزدیک مسجد هستی.

بسیار پریشان بودم. زیرا می‌ترسیدم که با آن همه برف و کولاک، مبادا برایشان پیش آمدی شود. چاره‌ای نداشتم. به منزل برگشتم. به قدری ناراحت بودم که اهل خانه هم از پریشانی من مضطرب شدند. خواب به چشمانم نمی‌آمد. مشغول دعا شدم تا این‌که نزدیک سحر چشمم گرم شد و در خواب، حضرت مهدی علیه السلام را دیدم که وارد منزل ما شد و به من فرمود: «سید مرتضی چرا مضطربی؟»

گفتم: ای مولای من! به خاطر حاج شیخ محمد تقی بافقی است که امشب به مسجد رفته و نمی‌دانم بر سر او چه آمده است؟

فرمود: سید مرتضی! گمان می‌کنی که من از حاج شیخ دور هستم؟ وسایل استراحت او و یارانش را فراهم کرده‌ام.

بسیار خوشحال شدم. از خواب برخاستم و به اهل منزل که از من پریشان‌تر بودند، مژده دادم و صبح زود رفتم تا بدانم آیا خوابم درست بود یا نه؟ به یکی از یاران حاج شیخ رسیدم، گفتم: دلم می‌خواهد جریان دیشب خود را در جمکران برایم تعریف کنی.

گفت: دیشب ما و حاج شیخ به سمت مسجد جمکران حرکت کردیم.

در آن هوای سرد و برفی وقتی از شهر خارج شدیم، یک حرارت و شوق دیگری داشتیم که در روی برف از زمین خشک و روز آفتابی سریع‌تر می‌رفتیم. در اندک زمانی به مسجد رسیدیم و متحیر بودیم که شب را در آن سرما چگونه به صبح برسانیم. ناگهان دیدیم که جوان سیدی که به نظر ۱۲ ساله می‌نمود، وارد شد و به حاج شیخ گفت: می‌خواهید برایتان کرسی، لحاف و آتش حاضر کنم؟  
حاج شیخ گفت: اختیار با شماست.

سید جوان از مسجد بیرون رفت. چند دقیقه پیش‌تر طول نکشید که برگشت و با خود کرسی، لحاف و منقلی پر از زغال و آتش آورد و در یکی از اطاق‌ها گذاشت. جوان وقتی خواست برود از حاج شیخ سؤال کرد: آیا چیز دیگری هم احتیاج دارید؟

- خیر. یکی از ما گفت: ما صبح زود می‌رویم. این وسائل را به چه کسی تحویل دهیم؟

فرمود: هر کس آورد، خودش خواهد برد. و بعد از اتاق ما خارج شد. ما تعجب کرده بودیم که این سید چه کسی بود و اثاثیه را از کجا آورده بود. الان هم از این فکر بیرون نرفته‌ایم. لبخند زدم و به او گفتم: من می‌دانم که آن سید جوان چه کسی بود. بعد سرگذشت اضطراب و خواب خود و فرمایش حضرت را به او گفتم و یادآور شدم: من از منزل بیرون نیامدم، مگر این‌که راست بودن خواب خود را بینم و الحمدلله که فهمیدم و دیدم که مولایم امام زمان علیه السلام از حاج آقا شیخ محمد تقی بافقی و سایر نمازگزاران مسجد خود غافل نیست.»



## رفع مشکلات

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی از کتاب «انوار المشعشعین» که در تاریخ قم است، نقل می نماید:

«سید عبدالرحیم، خادم مسجد جمکران حکایت کرد که در سال ۱۳۲۲ مرض وبا شیوع پیدا کرد. بعد از گذشتن وبأ، روزی به مسجد جمکران رفتم. مرد غریبی را دیدم که در آنجا نشسته بود. از احوال او و این که چرا به این مکان آمده است، پرسیدم. او گفت: من ساکن تهران هستم و اسمم مشهدی علی اکبر است. مغازه‌ای داشتم و از قبیل دخیانیات خرید و فروش می کردم. به خاطر این که به مردم نسیه داده بودم و عده زیادی از آنها هم به مرض وبا از دنیا رفتند، سرمایه‌ام از بین رفت و دستم خالی شد. حالا به قم آمدم. وقتی اوصاف این مسجد را شنیدم به این جا آمدم تا آن که شاید حضرت حجة الله عليه السلام نظری بفرماید و حاجاتم را برآورد.

مشهدی علی اکبر سه ماه در مسجد ماند و مشغول عبادت بود و ریاضت‌های بسیاری کشید؛ گرسنگی، عبادت و گریه زیاد. روزی به من گفت: مقداری از کارم اصلاح شده، ولیکن هنوز به انجام نرسیده است و

تصمیم دارم به کربلا بروم.

یک روز که از شهر به طرف مسجد جمکران می‌رفتم در بین راه او را دیدم که پیاده به کربلا می‌رود. سفر او مدت شش ماه طول کشید. بعد از این مدت روزی از مسجد جمکران به طرف شهر می‌رفتم. در همان مکانی که هنگام رفتن، او را دیده بودم، باز هم ملاقاتش نمودم که از کربلا بر می‌گشت. پس از احوال‌پرسی و تعارفات، گفتم: در کربلا چنین معلوم شد که انجام مطلبم و برآورده شدن حاجتم در همین مسجد جمکران خواهد بود. به همین خاطر به مسجد می‌روم.

این بار نیز دو سه ماه در مسجد ماند و در یکی از حجرات منزل گرفت و مشغول ریاضت و عبادت بود. روز پنجم یا ششم ماه مبارک رمضان بود که از مسجد به شهر آمد تا به تهران برود. او را به منزل خود بردم و شب را میهمان من بود. پرسیدم: حاجتت چه شد؟

گفتم: حاجتی که خواستم برآورده شد.

گفتم: چگونه و از چه راهی؟

گفتم: چون تو خادم مسجد هستی برای تو نقل می‌کنم و برای احدی

نقل نکرده‌ام.

در مدتی که در مسجد حجره گرفته بودم با شخصی از اهالی روستای جمکران قرارداد بستم که هر روز یک قرص نانِ جو به من بدهد تا بعداً که جمع شد، پولش را بدهم. یکی از روزها که پیش او رفتم از دادن نان خودداری کرد. برگشتم و به کسی ابراز نکردم. چهار روز برای خوردن چیزی نداشتم از علف‌های کنار جوی می‌خوردم تا آن‌که به اسهال مبتلا

شده و بی حال افتادم و دیگر قوت برخاستن نداشتم. فقط برای عباداتِ واجبم قدری به حال می آمدم. روز چهارم هم تمام شد و نصف شب فرا رسید. دیدم که طرفِ کوه دوبرادران روشن شد و نوری می درخشد؛ به گونه‌ای که تمام بیابان روشن شده بود. ناگهان احساس کردم که شخصی پشت در حجره است و می خواهد در را باز کند. با حالت ضعف و ناتوانی برخاستم و در را باز کردم. سیدی را با شوکت و جلالت مشاهده نمودم. سلام کردم که در این هنگام هیبت او مرا گرفت و نتوانستم سخن بگویم تا آن‌که جلو آمد و کنار من نشست و فرمود: جدّهم فاطمه علیها السلام در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله شفیع شد که پیامبر حاجت تو را برآورد و جدّم نیز آن را به من واگذار نمود.

سپس فرمود: به وطن خود مراجعت کن که کارت خوب خواهد شد. پیامبر فرمود که برخیز و برو. زیرا اهل و خانواده‌ات منتظرند و بر آنها سخت می‌گذرد.

در این هنگام به دلم افتاد که این بزرگوار حضرت حجة علیها السلام می‌باشد. عرض کردم: این سید عبدالرحیم، خادم مسجد، چشمش نابینا شده است. شما به او شفا دهید. فرمود: صلاح او همان است که به همین حالت باشد.

سپس فرمود: با من بیا تا به مسجد برویم و نماز بخوانیم. برخاستم و با حضرت از حجره بیرون آمدیم تا نزدیک چاهی رسیدیم که در نزدیک درب مسجد می‌باشد. ناگهان شخصی از چاه بیرون آمد و حضرت با او سخنانی فرمود که من نفهمیدم. سپس در صحن مسجد

مقداری قدم زدیم. در این هنگام مشاهده نمودم که شخصی از مسجد خارج شد و ظرفی آب در دست داشت و به طرف ما آمد. ظرف آب را به حضرت داد تا آن بزرگوار وضو گرفت. پس از آن به من فرمود: از این آب وضو بگیر.

من هم وضو گرفتم و داخل مسجد شدیم. به آقا و مولایم عرض کردم: یا بن رسول الله! چه وقت ظهور می‌کنید؟  
حضرت از این سؤال خوشش نیامد و با تندی فرمود: این سؤال‌ها به تو نیامده است.

عرض کردم: می‌خواهم از یاوران شما باشم.  
فرمود: هستی، ولی تو نباید از این مطالب سؤال کنی.  
ناگهان از نظر غایب شد، ولی صدای آن بزرگوار را از میان ایوان مسجد می‌شنیدم که می‌فرمود: هر چه زودتر به وطن خود مراجعت کن که اهل و عیالت منتظر می‌باشند و عیالت هم علویّه است.





## نجات از چنگ مأموران رضاخان پهلوی

مرحوم آیه الله حاج شیخ مرتضی حائری می نویسد:

«آقای حاج شیخ عبدالله مهرجردی از وعاظ مشهور خراسان است و من متجاوز از چهل سال است که ایشان را خوب می شناسم؛ انسان فاضل و با محبتی است. او گفت: در زمان رضا شاه پهلوی در اواخر سلطنت او که خیلی بر اهل علم سخت گرفته بود، خصوصاً نسبت به مشهد مقدس و تقریباً معافیت طلبگی نیز منسوخ شده بود، حتی خود نگارنده پس از فوت مرحوم والد، مشمول بودم و بیم احضار به نظام وظیفه بود، روی این جهت آقای حاج شیخ سابق الذکر به مرحوم آقای شیخ حسن علی اصفهانی مراجعه می کند که ایشان حاج شیخ معظم را راهنمایی معنوی نمایند. چون مرحوم حاج شیخ حسن علی اصفهانی مشهور به دستگیری معنوی بود. خلاصه، ایشان به آقای اصفهانی معظم له مراجعه می نمایند. حاج شیخ حسن علی اصفهانی پس از اِعمال قدرت خاص، می گویند: حل کار شما از لحاظ این که به نظام وظیفه نروی و معاف شوی، منوط به این است که به قم و به مسجد جمکران بروی و به حضرت صاحب الامر علیه السلام

متوسل شوی.

آقای حاج شیخ عبدالله مهرجردی به قم می‌آیند و به مسجد جمکران می‌روند و متوسل می‌شوند. در نتیجه، خواب می‌بینند که در مسجد یا حیاط آن هستند و علی‌الظاهر خادمه‌ای به ایشان می‌گوید که حضرت حجت علیه السلام در همین مجاور مسجد تشریف دارند و حاج شیخ مزبور را خدمت امام علیه السلام راهنمایی می‌نماید. می‌گفت: در آن حال سیگار هم نکشیدم که خدمتشان رسیدم و عرض ادب و سلام کردم و در ضمن، اطراف مسئله شرب تن که اصولین و اخبارین در حرمت و حلیت آن اختلاف دارند، خدمتش صحبت کردم. البته مقصود من اظهار فضل بود که مثلاً آقا بدانند که من اهل فضل و تحصیل هستم. مثل این‌که آقا خیلی این اصل مثبت را تحویل نگرفت. یادم نیست خود آقا، یا من، صحبت معافیت از نظام را پیش کشیدیم که فرمود: ما آن را تقریباً درست کردیم. از خواب بیدار شدم. از سابق یک معافیت یک ساله به عنوان مرض یا عذر دیگر که یادم نیست، داشتم. هر موقع که نیاز به نشان دادن می‌افتاد، همان برگ موقت که مدت‌ها وقت آن تمام شده بود را نشان می‌دادم و رفع گرفتاری می‌شد. تا چند سال این‌طور بود تا آن‌که مشمول بخشودگی گردید. چون رسم این بود که مثلاً بعد از ده سال، متولدین ده سال قبل را که به عللی موقت از قبیل مرض یا کفالت به نظام نیامده بودند، معاف می‌کردند و این اعجاز است. برای آن‌که اولاً برگ دولتی که بی تاریخ نیست و با یک نظر معلوم می‌شود که وقت آن گذشته است و اگر بر فرض محال هم بی تاریخ باشد، مأمور می‌گوید که این برگ اعتبار ندارد. گذشته

از آن، پرونده در ادارهٔ مربوطه بود و باید هر سال اسم ایشان بیرون بیاید و ایشان را احضار نمایند. این قصه را ایشان چند سال قبل برای من نقل کرد. پس از آن گفتم: وجود امام زمان علیه السلام نزد من مانند روز روشن است».



## شفای کسی که لال شده بود

این جانب «ع - م» فرزند حسین، ساکن شاهرود، در اثر اصابت ضربه‌ای به جمجمه‌ام بی‌هوش شدم و به بیمارستان منتقل و بعد از ۴۸ ساعت به منزل انتقال یافتم؛ در حالی که در اثر آن ضربه، قوه‌گویایی خود را از دست داده و لال شده بودم. به چند دکتر در تهران و شهرستان‌ها مراجعه نمودم، ولی نتیجه‌ای حاصل نشد. تصمیم گرفتم برای زیارت به قم بیایم و در شب چهارشنبه<sup>(۱)</sup> برای شفا به مسجد مقدس جمکران مشرف شوم. به حمدلله موفق شدم و صبح چهارشنبه برای ادای نماز صبح از خواب بیدار شدم و در حالت لالی، مثل قبل، رو به قبله ایستادم که نماز بخوانم. ناگهان در وسط نماز متوجه شدم که می‌توانم حرف بزنم. به برکت عنایت امام زمان علیه السلام زبانم باز شد و بقیه نماز را با حالت عادی خواندم.



## شفای دست‌های فلج شده

آقای «خ»، یکی از خدمتگزاران مسجد مقدّس جمکران می‌نویسد:  
«اغلب شب‌ها به اقتضای کار روابط عمومی تا صبح بیدار می‌ماندم، ولی آن شب به خاطر خستگی زیاد برای استراحت رفتم که خوابم نبرد. بی‌اختیار به روابط عمومی مسجد برگشتم تا به اوضاع سرکشی کنم. به مسجد مردانه که بنّایی می‌کردند، رفتم. یکی گفت: می‌گویند در مسجد زنانه زیر زمین کسی شفا گرفته است.

گفتم: اطلاع ندارم. و از روابط عمومی با مسئول مسجد زنانه تماس گرفتم که تأیید کرد.

گفتم که به هر وضعیتی که هست ایشان را برای مصاحبه به روابط عمومی راهنمایی کنند. چند دقیقه بعد، خانم شفا یافته در معیت چندین زن که او را محافظت می‌کردند تا از هجوم جمعیت در امان باشد به مرکز روابط عمومی آمد. زن شفا یافته به شدت خسته به نظر می‌رسید. چون جمعیت زیادی از خانم‌ها برای تبرک به او هجوم آورده بودند. با این که درهای روابط عمومی بسته بود، زائرین از دریچه کوچک، مرتب اشیای

مختلفی را برای تبرک شدن به داخل پرتاب می‌کردند.

به ایشان گفتم که خودش را معرفی کند. گفت: «ط - ج» فرزند عبدالحسین، شماره شناسنامه ۲۹، ساکن مشهد مقدس هستم و در خیابان خواجه ربیع خانه داریم. انگشتان هر دو دستم فلج بود؛ سه انگشت دست راست و انگشتان دست چپ به هم چسبیده بود که قادر به انجام هیچ کاری نبودم. علت بیماری ام این بود که وقتی پانزده سال قبل، خبر مرگ برادرم را به من دادند به حالت غش افتادم. وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم که دست‌هایم فلج مانده است. شوهرم که فرد ملاکی بود، پس از این واقعه با زن دیگری ازدواج کرد و بچه‌هایم را هم از من گرفت. این اوضاع به وضع جسمی و روحی من لطمه شدیدی وارد آورد. در طول این پانزده سال به دکترهای زیادی مراجعه کردم؛ از جمله دکتر مصباحی که مطب او در خیابان عشرت آباد است و دکتر حیرتی که مطب او نیز در خیابان عشرت آباد است و دکتر رحیمی که در بیمارستان بنت الهدی کار می‌کند.

همچنین در تهران هم برای فیزیوتراپی در بیمارستان شفا یحیائیان نوبت گرفته بودم که به علت کمبود بودجه نتوانستم بروم. قبل از آمدن به قم، پیش دکتر برزین نرواز رفتم و چند بار دستم را زیر برق گذاشتم، ولی سودی نداشت و دردی نیز همراه بی‌حسی توی دستم بود که همیشه قرص مسکن می‌خوردم.

چند روز قبل به اتفاق سه نفر از خانم‌ها از مشهد عازم زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام شدیم. سپس برای زیارت به طرف قم و مسجد جمکران

راه افتادیم و به منزل دامادم که اهل شیروان و ساکن قم است، رفتیم تا به مسجد جمکران آمدیم و پس از به جا آوردن آداب مسجد در مجلس جشنی که به مناسبت «عیدالزهر» بود، شرکت کردم. مجلس با شادی و سرور توأم بود و معنویت خاصی داشت و پس از اجرای برنامه و خواندن دعای توسل منقلب شدم و بی اختیار عرض کردم: آقا، امام زمان! من شفا می‌خواهم.

حالت عجیبی داشتم. ناگاه احساس کردم نورهایی عجیب را از دور و نزدیک می‌بینم. متوجه شدم که انگار دارند انگشتان و دست‌هایم را می‌کشند. دستم صدا می‌کرد. فهمیدم شفا گرفته‌ام».



❖ یکی از خانم‌هایی که همراه آن زن آمده بود، گفت:

«من بغل دست این خانم بودم که متوجه شدم ایشان سه مرتبه گفت: یا صاحب الزمان! و دست‌هایم را در هوا تکان داد و صورتش کاملاً برافروخته شد».

❖ موضوع را از خانم «ز-ک»، فرزند رضا که از همراهان ایشان و در خیابان خواجه ربیع سکونت دارد، جویا شدیم که گفت:

«من ایشان را کاملاً می‌شناسم و پانزده سال است که دست‌هایم فلج است».



## شفای زن سرطانی

خانم «ن - پ» ۲۷ ساله، متأهل و ساکن تهران، سرآسیاب و همسر آقای «ا - ز» سرپرست مکانیک ماشین‌های سنگین شرکت هپکو. بیماری: سرطان کبد و طحال.

پزشک معالج: دکتر کیهانی متخصص سرطان در بیمارستان آزاد. نقل از پدر نامبرده، آقای «ع - پ»

«مدتی بود که دخترم هر روز لاغر و نحیف می‌شد تا این‌که موجب ناراحتی ما شد. ابتدا او را نزد دکتر سید محمد سه‌دهی بردیم. ایشان پس از انجام معاینات گفت: کار من نیست. باید او را پیش دکتر کیهانی ببرید. وقتی به آقای دکتر کیهانی مراجعه کردیم، ایشان بلافاصله او را در بیمارستان آزاد، بستری کرد. عسکرداری‌های متعدد صورت گرفت و از جمله، توسط دکتر کلباسی تگه برداری به عمل آمد.

دکتر کلباسی گفت: متأسفانه، کار تمام شده است و زخم سرطان، طحال و کبد را پر کرده است و درمان هم نتیجه‌ای ندارد و در صورت انجام شدن یا نشدن عمل، مریض شش ماه بیشتر زنده نخواهد ماند.



شما هم بی جهت خرج نکنید، ولی برای دلخوشی شما، پنجاه جلسه، شیمی درمانی می‌کنیم.

من همان شب خدمت آقای «م - ح» که از اعضای هیأت امنای مسجد مقدّس جمکران است، زنگ زدم و تقاضای دعا نمودم. هفته بعد هم به مسجد جمکران رفتیم و در آنجا ماندیم. من از حضرت مهدی علیه السلام شفای دخترم را خواستم. هیأت محبّان پنج تن آل عباى تهران هم بودند. علاوه بر توسل، نذر گوسفند و ولیمه‌ای را در مسجد جمکران نمودم.

پرونده بیماری فرزندم را به آمریکا نزد فرزندم که در آنجا است، فرستادم. او پرونده را به چند نفر از متخصصین سرطان نشان داد. آنها هم نظریه دکتر کیهانی را تأیید نمودند. خلاصه، هر چه توانستم در این راه جدّ و جهد کردم. از جمله، بیمارستانی که در مکزیك با داروهای گیاهی بیماران را درمان می‌کند نیز داروهای گیاهی دادند، اما مثمر ثمر واقع نشد. مهم‌تر از همه این که توسلات خود را به ائمه هدی علیهم السلام مخصوصاً حضرت حجّت علیه السلام قطع نکردم و به نذر و نیازها ادامه دادم.

جلسه هشتم شیمی درمانی بود که آقای دکتر کیهانی با تعجب به من گفت: حاج آقا! چه کار کردی که دیگر اثری از زخم‌ها وجود ندارد؟  
عرض کردم: به کسی پناه بردم که همه درماندگان به آن پناه می‌برند؛  
توسل به مولایم صاحب الزمان علیه السلام پیدا کردم.

ایشان برای اطمینان، مجدداً عکسبرداری کرد و آزمایشات لازم را انجام داد و شفای فرزندم را تأیید کرد و گفت: آثاری از مرض وجود ندارد و به لطف امام زمان علیه السلام حالشان خوب است و یقیناً شفا گرفته است.



## شفای پسر بچه سنّی حنفی

اسم من سعید است. ۱۲ ساله هستم و حدود یک سال و هشت ماه به سرطان مبتلا بودم و دکترها جوابم کرده بودند. ۱۵ روز قبل، شب چهارشنبه که به مسجد جمکران آمدم در خواب دیدم که نوری از پشت دیوار به طرف من می آید. ابتدا ترسیدم، اما بعد خودم را کنترل کردم. آن نور آمد و با بدن من تماس پیدا کرد و رفت. نور آن قدر زیاد بود که نتوانستم آن را کامل بینم. بیدار شدم و دوباره خوابیدم. صبح که از خواب بیدار شدم، دیدم که می توانم بدون عصا راه بروم و متوجه شدم که حالم خیلی خوب است. تا شب جمعه در مسجد ماندیم. آن شب مادرم بالای سرم نشسته بود و قرآن می خواند. احساس کردم کسی بالای سر من آمد و جملاتی را فرمود که فهمیدم باید یک کاری را انجام دهم. سه مرتبه هم جملات را تکرار کرد.

به مادرم گفتم: مادر! شما به من چیزی گفتی؟

گفت: نه!

گفتم: پس چه کسی با من حرف زد؟

گفت: نمی‌دانم.

هر چه سعی کردم تا آن جملات را به یاد بیاورم، متأسفانه نشد و تا الآن هم یادم نیامده است.

اهل زاهدان هستم. از منطقه سنّی نشین ایران به مسجد مقدّس جمکران آمده‌ام تا مولایم مرا شفا دهد. دوست دارم زنده باشم. دوست دارم درس بخوانم. من کلاس پنجم ابتدایی هستم و در مدرسه «محمد علی فایق» درس می‌خوانم. یک غده سرطانی در قسمت شانه، لگن و شکمم بود که روز به روز مرا ضعیف‌تر می‌کرد؛ نمی‌توانستم قدم از قدم بردارم. دکترها از درمان من مأیوس شده بودند؛ بعضی از دکترها هم به مادرم گفتند که باید پای مرا قطع کنند.

از سه ماه قبل که برای نمونه برداری مرا عمل کردند، نتوانستم از خانه بیرون بیایم. توی رختخواب افتاده بودم و توانایی راه رفتن نداشتم.

وقتی از همه جا و همه کس مأیوس شدیم، مادرم مرا به جمکران آورد. او مطمئن بود که آقا امام زمان علیه السلام به ما جواب رد نمی‌دهد چون او پسر فاطمه علیها السلام است و او گداهای در خانه خود را دست خالی ردّ نمی‌کرد.

بله! مادرم مطمئن بود که مریضی من در قم خوب می‌شود.

الآن هم که همه بیماری‌ام بر طرف شده است و امام زمان علیه السلام شفایم داده است، احساس واقعاً خوبی دارم. وقتی به دکترها مراجعه کردم، باور نکردند که بیماری من بهبود یافته باشد. یکی از دکترها به مادرم گفت که مرا پیش کدام دکتر برده است؟

مادرم گفت: ما دکتر دیگری داریم. پسرم را در قم به مسجد جمکران بردم و امام زمان علیه السلام او را شفا داد.  
پزشک‌ها گفتند که حتماً به قم و به جمکران خواهند آمد».

□ □ □

❁ مادر نوجوان سرطانی شفا یافته می‌گوید:

«بیخشید! من از یک جهت ناراحت و از یک جهت خوشحال هستم و لذا نمی‌توانم درست صحبت کنم. ناراحتی من این است که مجبورم از این جا بروم و خوشحالیم از آن جهت است که فرزندم شفا پیدا کرده است. پسرم یک سال و هشت ماه مریض بود. یک سال با درد ساخت و سوخت اما چیزی به من نگفت تا ناراحتی‌اش خیلی شدید شد و دردش را اظهار کرد. او را پیش دکترهای زاهدان بردم. گفتند که باید این بچه را به تهران ببرید. او را به تهران آوردم و نمونه برداری کردند و گفتند: غده سرطانی است. من بی اختیار شده و به سر و صورتم می‌زدم. از آن روز به بعد که مرض او را فهمیدم، خواب راحت نداشتم و نمی‌دانم شب‌های طولانی را چطور می‌گذراندم. خواب به چشمان من نمی‌آمد. آنچه بلد بودم این بود که اول به نام خدا درود می‌فرستادم و «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می‌گفتم. چندین دوره تسبیح «لا اله الا الله» گفتم. بعداً به نام محمد صلی الله علیه و آله و بعد به نام حضرت مهدی علیه السلام و بقیه انبیای الهی صلوات فرستادم؛ وقتی خواب به چشمم نمی‌آمد، نمی‌خواستم بیکار باشم.

❑ مادرا! دکترها چه گفتند؟

آنها می گفتند: الان که بیچہ را از بین بردی برای ما آوردی؟ بیماری پسرت سرطان است و علاجی ندارد.

گفتم: تقصیر من نیست. پسرم چیزی به من نگفت.

به پسرم گفتند: چرا چیزی نمی گفتی؟

گفت: من نمی دانستم که سرطان است.

به هر حال دکترها عصبانی شدند. چهار دکتر ما را جواب کردند. به بعضی از دکترها التماس کردم که گفتند: شیمی درمانی می کنیم تا چه پیش آید.

چند جلسه شیمی درمانی کردند و هنوز او را زیر برق نگذاشته بودند که سعید را به مسجد جمکران آوردم. وقتی به این جا آمدیم، روز سه شنبه بود. سعید، شب چهارشنبه، ساعت سه بعد از نصف شب که تنها بود و من توی مسجد بودم، خواب می بیند. وقتی من آمدم، دیدم که او بدون عصا راه می رود. گفتم: سعید جان! زود برو چوب را بردار! چرا بدون عصا راه می روی؟

گفت: من دیگر می توانم با پای خودم راه بروم و احتیاجی به عصا ندارم. مگر من نیامدم این جا تا بدون چوب راه بروم؟

من و برادرش گفتیم که لابد شوخی می کند، اما او گفت: من شفا گرفتم و بعد خوابش را تعریف کرد.

برادرش گفت: اگر راست می گویی، بنشین! سعید نشست.

گفت: بلند شو! سعید برخاست.

گفت: سینه خیز برو! رفت.

سعید کاملاً خوب شده بود. الحمدلله رب العالمین.

من به خاطر این که بچه را چشم نظر نکنند و اسباب ناراحتی او را فراهم نکنند، خواستم به کسی نگویم تا بعداً برای متصدی مسجد نقل کنم. شکر. الحمدلله. بچه را آوردم این جا، سالم شد و امید است که حضرت اجازه بدهد تا از خدمتش مرخص شویم.

❑ در نوار ویدئویی از این مادر سوال شد: چرا شما به مسجد جمکران آمدید؟

- وقتی در بیمارستان تهران بودم، خواب دیدم که مرا به این جا راهنمایی کردند و گفتند: شفای فرزند تو این جا است.

❑ سعید چند ماه مریض احوال و بستری بود؟

از شهریور ماه. از شهریور تا آبان دیگر نتوانست راه برود. در زاهدان پدرش او را بغل می کرد و به این طرف و آن طرف و پیش دکترها می برد و در مسافرت هم برادرش که همراه ما است او را بغل می کرد. سعید بعد از نمونه برداری به کلی از پا افتاد. عکس‌ها و مدارک همه چیز را نشان می دهد.

❑ بعد از شفا هم او را پیش دکترها بردید؟

بله! آنها تعجب کردند و گفتند: چه کار کردی که این بچه خوب شد؟ گفتم: ما یک دکتر داریم که پیش او بردم. گفتند: کجاست؟ گفتم: قم، مسجد جمکران. و بعد چند تا از سکه‌های امام زمان علیه السلام را به آنها دادم. به خدا دکتر تعجب کرد، دکتر آدرس جمکران را هم گرفت.

❑ کدام دکتر بود؟

دکتر بیمارستان هزار تختخوابی امام خمینی، آقای دکتر رفعت و یک

دکتر پاکستانی دیگر.

❁ دقیقاً چه مدت است که این جا هستی؟

نزدیک یک برج است که این جا هستم و باید حضرت امضا کند و اجازه بدهد تا از این جا بروم.

❁ در منطقه شما اکثر اهل تسنن هستند؟

بله!

❁ خودتان چطور؟

ما خودمان هم سنی و حنفی هستیم. پیرو دین، قرآن و اسلام هستیم.

❁ حالا که امام زمان علیه السلام بیچۀ شما را شفا داد، شما شیعه نمی شوید؟

امام زمان علیه السلام مال ما هم هست و تنها برای شما نیست.

□ □ □

❁ در سفری که اخیراً به همراه آقای حاج سید جواد گلپایگانی جهت افتتاح مسجد سراوان به زاهدان داشتم و جویای حال این خانواده شدم به دو نکته آگاهی یافتم.

۱ - دیدار این نوجوان با مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی و سفارش ایشان به او که باید جزو شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و از سربازان امام عصر علیه السلام شود.

۲ - مژده دادند که افراد خانواده این نوجوان، همه شیعه اثنی عشری شده اند و این قصه در نزد مردم آن جا مشهور است.



## نذر چهل شب چهارشنبه

بسیار بیمار خسته گشته از درد      که درمانگاه برتر جمکران است  
به دارو خانه مهدی گذر کن      دوايش لطف داور جمکران است (۱)

اهل نوشهر مازندران هستم که در حال حاضر ساکن تهران و کارمند اداره آموزش و پرورش می باشم. سال ۱۳۷۴ فرزند ۲۱ ساله ام از ناحیه پا احساس درد شدیدی کرد. دکترها می گفتند که چیز خطرناکی نیست، بلکه نوعی احساس عضلانی است.

خرداد همان سال، درد پا به همه اعضایش سرایت کرد و با سردرد شدیدی همراه شد که در نهایت منجر به فلج شدن تمام بدنش گردید. سرانجام بعد از آزمایش ها و معاینه های متعدد و سی تی اسکن که در بیمارستان «امام حسین علیه السلام» انجام شد، گفتند که داخل بدن فرزندم ضایعاتی مشاهده شده است که باید بستری شود.

مدتی در آنجا بستری بود، ولی با توجه به شدت و سرعت بیماری با مشورت پزشکان معالج، او را به بیمارستان «شهدای تجریش» و سپس به



بیمارستان «مدرّس» منتقل کردیم. بعد از انجام آزمایش‌های تخصصی اعلام کردند که او سرطان مغز و استخوان دارد و بیش‌تر از شش ماه زنده نخواهد ماند.

نمی‌دانم چرا و چطور، اما به دلم افتاد که جگر گوشه‌ام را به مسجد جمکران بیاورم و آوردم و برای شفای او به آقا امام زمان علیه السلام متوسّل شدم. شانزده روز در مسجد بودیم. طی این مدّت خواب دیدم که باید فرزندم را به بیمارستان برگردانم؛ حتی خودش هم خواب دیده بود که امام زمان علیه السلام یک قرآن به او داده و فرموده بود: «آن را بخوان و ختم کن!»

او را به بیمارستان برگرداندم. دکتر موسوی، فوق تخصص جراحی عمومی با آزمایش‌های مجدد تشخیص داد که غده‌ای در قسمت لگن وجود دارد که باید عمل شود. همان موقع نذر کردم که چهل هفته، شب‌های چهارشنبه به مسجد مقدّس جمکران بروم؛ به این امید که فرزند جوانم بهبود یابد.

عمل جراحی انجام شد، ولی با وجودی که پزشکان می‌گفتند عارضه با عمل جراحی برطرف شده است، اما فرزندم همچنان فلج باقی مانده بود!

بعد از چند روز، پزشک جراح اعلام کرد که وضعیت غده به گونه‌ای است که برایشان مثل یک معما شده است؛ غده به صورت توده‌ای فشرده درآمده بود که این مسأله از نظر آنها غیر قابل تصوّر بود. او را به قصد توسّل به امام هشتم، علی بن موسی الرضا علیه السلام به مشهد مقدّس بردم. مدّت یک ماه که در جوار پاک آن حضرت بودیم، آمدن به مسجد مقدّس

جمکران را در شب‌های چهارشنبه ترک نکردم و هر هفته از مشهد به قم می‌آمدم.

بعد از مدتی به تهران برگشتیم و طبق توصیه پزشک‌ها شیمی درمانی را شروع کردیم که این کار هم نتیجه‌ای نداد، اما با عنایتی که در خواب به فرزندم شده بود، همچنان به معجزه‌ای از طرف حضرت ولی عصر علیه السلام امیدوار بودیم و شب‌های چهارشنبه به مسجد مقدس جمکران می‌آمدم که با تمام شدن چهل هفته، نتیجه گرفتم و فرزندم شفا گرفت! در حالی که پزشکان از ادامه حیات فرزندم مأیوس شده بودند، ولی به لطف خدا و عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام فرزندم بعد از گذشت چند سال در صحت و سلامت زندگی می‌کند. (۲)



❖ دکتر محسن توانانیا، پزشک دارالشفای حضرت مهدی علیه السلام، درباره شفای

ط. م اظهار می‌دارد:

«بیمار مورد نظر در تاریخ ۱۳۷۵/۷/۱۴ در سن ۲۱ سالگی به علت درد شدید در ناحیه لگن و پا به بیمارستانی در تهران مراجعه کرده است. بیمار سر درد پیشرونده‌ای هم داشت؛ طوری که به سختی راه می‌رفت و مجبور به استفاده از عصا شده بود. در بررسی‌های انجام شده از طریق سی. تی. اسکن، توده‌هایی در داخل لگن مشخص شده بود که با بررسی بیش‌تر ثابت شد که دردهای شدید بیمار ناشی از انتشار بدخیمی از استخوان‌ها در سایر قسمت‌های بدن بوده است.

بعد از انجام جراحی نتیجه به تومور بدخیم و درگیری استخوان‌ها منتهی گردید که معمولاً در این موارد پیشرفت بیماری چنان سریع است که حتی با بهترین اقدامات درمانی، طول عمر بیمار کوتاه خواهد بود؛ در حالی که در بررسی‌های به عمل آمده از بیمار مورد نظر که دو سال بعد، به وسیله سی. تی. اسکن انجام شد، هیچ اثری از بیماری در هیچ نقطه‌ای از بدن او مشاهده نشده است.

❁ نظر کارشناسی خانم دکتر ادیبی در مصاحبه‌ای با امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران:

**واحد ارشاد:** با توجه به تخصص حضرت‌عالی و بررسی‌هایی که روی پرونده بیمار مذکور انجام داده‌اید، لطفاً بفرمایید که مداوای این گونه بیماری به صورت طبیعی چند درصد امکان دارد؟

**دکتر ادیبی:** این بیماری وقتی به صورت گسترده و به اصطلاح ما «متاستان» شده باشد و درگیری‌های گوناگون در نواحی مختلف ایجاد کرده باشد، انتظار می‌رود که حتی با بهترین درمان‌ها طول عمر بیمار خیلی کوتاه باشد، ولی در مورد ایشان شفا تحقق یافته است.

**واحد ارشاد:** فرمودید که درمان طبیعی این بیمار امری غیر عادی بود، آیا مورد خاصی در پرونده ایشان ملاحظه نمودید؟

**دکتر ادیبی:** همان طور که خدمتتان عرض کردم، وقتی این پرونده را مطالعه می‌کردم با توجه به این که در تشخیص بیماری هیچ تردیدی نبود و توسط پاتولوژیست بررسی شده بود، بنابراین فکر نمی‌کنم هیچ تردیدی

در تشخیص این بیماری وجود داشته باشد. لذا با توجه به این‌که آزمایش‌ها نشان می‌دهد مراکزی از قسمت‌های مختلف بدن بیمار باهم درگیر بوده‌اند، یقیناً مسأله درمانش یک پدیده طبیعی نبوده است.<sup>(۳)</sup>

- 
- ۱ - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۵۷.
  - ۲ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۱۷۲، مورخه ۱۳۷۸/۴/۱۵.
  - ۳ - مصاحبه مذکور در مورخه ۷۸/۸/۱۰ صورت گرفته است.



## نیمه شعبان و مسجد مقدس جمکران

شغل من رانندگی است و سی سال است که در این کار هستم. تمام این مدت با ماشین سنگین در بیابان‌ها رفت و آمد می‌کردم.

یک روز صبح هرچه کردم، نتوانستم از رختخواب بلند شوم. اول فکر کردم که پاهایم خواب رفته است، اما بعد متوجه شدم که زانوهایم مثل چوب خشک شده است. همان موقع اولین کسی را که صدا زدم، امام زمان علیه السلام بود. بدون هیچ اختیار و کنترلی توی رختخواب افتادم.

بچه‌ها اطرافم جمع شدند و مضطربانه علت را از من می‌پرسیدند، اما من فقط می‌گفتم: «نمی‌دانم... نمی‌دانم».

حدود ۱۸ روز در منزل بستری بودم و درد می‌کشیدم. پیش هر دکتری که به فکرمان می‌رسید، رفتیم. در نهایت وقتی از همه جا مأیوس شدیم به امام زمان و چهارده معصوم علیهم السلام متوسل شدم. بالاخره بعد از مراجعه به یکی از دکترها قرار شد که پایم را عمل کنند. چند روز بعد که غروب شب نیمه شعبان بود، بی‌اختیار اشکم جاری شد و به همسرم گفتم: «امشب عید است، چراغ‌ها را روشن کن!»

کلیدهای ایوان را هم خودم روشن کردم و چهار دست و پا به رختخواب برگشتم. آن شب، شب عجیبی بود؛ حال خاصی داشتم. اشک از حصار چشمانم رها می‌شد و روی سینه‌ام می‌ریخت. تنها امیدم امام زمان علیه السلام بود. در خیالم کبوتر دل شکسته‌ام را به طرف جمکران پرواز دادم و پشت در سبز رنگ مسجد ایستادم و از بین شبکه‌های در به گنبد و گلدسته مسجد خیره شدم و با خودم زمزمه می‌کردم.

صبح، دخترم آمد و با حالتی بغض آلود گفت: «بابا! دیشب که تولد امام زمان علیه السلام بود، خواب دیدم دکتری آمد و خواست پاهای تو را مالش دهد. یک مرتبه آقا سیدی جلو آمد و گفت که بگذارید من پایش را بمالم» و همان طور که گریه می‌کرد، ادامه داد:

«بابا! به دلم یقین شده است که باید به جمکران برویم. من نذر کرده‌ام برای حضرت آتش بپزیم».

گفتم: «عزیزم! من خودم برای امام زاده سید علی نذر کرده‌ام». سرانجام با اصرار دختر و دیگر بچه‌هایم راضی شدیم تا به مسجد مقدس جمکران برویم و در آنجا نذرمان را ادا کنیم. وسایل لازم را تهیه کردیم. من در حالی که خوابیده بودم، کمی از سبزی‌ها را پاک می‌کردم. گفتم مرا به حمام ببرند. چون می‌خواستم با بدن پاک وارد مسجد شوم. صبح که می‌خواستم بلند شوم تا به طرف جمکران حرکت کنیم، درد پاهایم بیشتر شد؛ طوری که اصلاً نمی‌توانستم از جا بلند شوم. فریادی از درد کشیدم و گفتم:

«یا صاحب الزمان! من می‌آیم، اما اگر خویم نکنی، بر نمی‌گردم!»

وقتی از ماشین پیاده شدیم، همسرم تا وسط حیاط مسجد دستم را گرفت. به او گفتم: «مرا رها کنید و بروید نذری را آماده کنید!»  
وارد مسجد شدم. جای خالی نبود. تمام مسجد مملوّ از نمازگزار بود. خودم را با هر سختی که بود کنار ستونی رساندم. همان‌جا روی زمین افتادم و از درد پا ناله می‌کردم. گفتم: «یا امام زمان! شفایم را از تو می‌خواهم.»

از شدت خستگی و درد خوابیدم. در عالم رؤیا دیدم کسی تکانم می‌دهد و می‌گوید یک قرآن بردار و به سر و صورت و سینه‌ات بگذار. اطاعت کردم. بعد قرآن را زیر بغل گذاشتم. کسانی که اطرافم بودند، می‌گفتند: آن موقع که در خواب بودی، پاهایت را به زمین می‌کوبیدی. -  
ناگهان سراسیمه از خواب پریدم و شروع به دویدن کردم. در مسجد را گم کرده بودم. محکم به دیوار برخورد کردم. وقتی در خروجی را نشانم دادند، چنان با عجله حرکت می‌کردم که چند مرتبه زمین خوردم و بلند شدم. اصلاً احساس درد نمی‌کردم. به حمد خدا و با عنایت امام زمان علیه السلام شفا گرفتم و الآن هیچ‌گونه مشکلی ندارم. (۱)



❁ دکتر توانانیا، پزشک دارالشفای حضرت مهدی علیه السلام درباره شفا برادر ح. ن. با دکتر سعید اعتمادی تماس گرفت و نتیجه را چنین اعلام کرد:

در تاریخ ۷۸/۹/۵ ساعت ۱/۲۵ با دکتر سعید اعتمادی تماس حاصل شد و وقوع معجزه و ابعاد پزشکی آن با ایشان در میان گذاشته شد.

همچنین از ایشان خواستیم تا از نزدیک شخص مورد نظر را معاینه کند و نظریه کارشناسی خود را بیان نماید. ایشان هم این گونه ابراز داشت که بعد از معاینه بیمار و مشاهده «ام. ار. آی» و از بین رفتن همه نشانه‌های واضح دیسکوپاتی، نتیجه گرفته می‌شود که این مورد، یک معجزه کاملاً واقعی و غیر قابل انکار است.





## شفا در جمکران

در آینه‌ها زلالِ نورش جاری است      در مسجد جمکران حضورش جاری است  
از خلوت عشاق دل افروخته نیز      انوار دل آرای ظهورش جاری است (۱)

سیزده سال پیش که ۳۶ ساله بودم به مرضی دچار شدم که آن موقع شناخته شده نبود. بعد از چند سال که دستگاه «ام. آر. آی» را به رفسنجان آوردند، متوجه شدیم بیماری من «M.S»، یعنی همان ناراحتی مغز و اعصاب است.

یکی از پاهایم فلج شده بود و چند سالی در رنج و زحمت بودم. پزشک معالجم، دکتر عباس قربانی از تمام جزئیات بیماری من با خبر است.

پانزده روز پیش، سه شنبه و چهارشنبه به مشهد مقدس رفتیم که مقارن با شهادت امام موسی کاظم علیه السلام بود. یک هفته بعد از آن که به اصفهان برگشتیم، مصادف با سوم شعبان، میلاد با سعادت حضرت امام حسین علیه السلام بود از آن جا به قم آمدیم و به جمکران رفتیم.

برای اولین بار بود که همراه دوستان به آن مکان مقدس می‌رفتم. با دلی شکسته و پر امید وارد مسجد شدم. به تنهایی قادر به حرکت نبودم و دوستان کمک می‌کردند. وقتی وارد حرم حضرت معصومه علیها السلام شده بودیم، جوراب از پای چپم که فلج بود، روی زمین افتاد. وقتی هم که از حرم خارج می‌شدیم نیز همان اتفاق افتاد. داخل مسجد جمکران هم آن اتفاق تکرار شد.

این مسأله خیلی برایم تعجب‌آور بود. وقتی نمازم را خواندم، پاهایم درد شدیدی گرفت که تا آن موقع چنان دردی را احساس نکرده بودم. دوستانم می‌گفتند که رنگم مثل گچ سفید شده است.

با کمک دوستان از مسجد بیرون آمدم. گفتم که دستم را رها کنند، ولی آنها مرا محکم گرفته بودند. ناگهان فریاد زدم: «پایم!... پایم!» و دستم را کشیدم و شروع به دویدن کردم.

دوستان هم دنبالم می‌دویدند. وقتی به من رسیدند، خودم را مقابل مسجد انداختم و زمین را می‌بوسیدم. همراهانم تازه متوجه شده بودند که حضرت مرا شفا داده است. آنها هم مثل من، خود را روی زمین انداختند و به محضر مبارک امام زمان علیه السلام اظهار ارادت می‌کردند.

به حمد خدا و با عنایت امام زمان علیه السلام مرضی که به هیچ عنوان قابل مداوا نبود، بهبود یافت؛ با این‌که شوهرم هر کار لازمی را انجام داده بود و حتی پرونده پزشکی‌ام را به کشورهای آمریکا، انگلیس، چین و ژاپن فرستاده بود و تصمیم داشت چنانچه درمان ممکن باشد همه زندگی‌مان را در این راه خرج کند، اما در نهایت جواب منفی گرفته بودیم. الآن هم با

لطف امام زمان علیه السلام در کمال صحّت و سلامت مشغول زندگی هستم.



❁ خانم م. ش این قضیه را در سال ۱۳۷۷ برای دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران نقل کرده است. بعد از دو سال، وقتی که از وضعیت جسمانی ایشان جويا شدیم، اظهار داشت:

به حمدلله اکنون از نظر جسمی در کمال صحّت و سلامت هستم و از نظر روحی نیز حالت بسیار عالی است و مشغول زندگی روزمره هستم. این عنایت باعث تحوّل در زندگی من و خانواده و اطرافیانم شده است. به شکرانه این عنایت هر هفته برای عرض ارادت به آقا امام زمان علیه السلام، به جمکران می آیم.

❁ دکتر عسکری، متخصص اعصاب و روان در رابطه با شفای خانم م. ش می گوید:

با توجه به بیماری ایشان که «ام. آر. آی» تشخیص «M.S» را تأیید کرده است، بهبودی کامل بیماری حقیقتاً غیر طبیعی است و نامبرده مورد لطف خداوند قرار گرفته است. (۲)

---

۱ - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۵۷.  
۲ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۱۱۰، سال ۱۳۷۷.



## انفجار مهیب

ماه مبارک رمضان بود. موقع افطار صدای مهیبی همه ما را از جا بلند کرد. با عجله خود را به پایین پله‌ها رساندیم. فرزندم بر اثر انفجار ترقه به سختی مجروح شده بود. سوختگی اش آن قدر شدید بود که صورتش قابل شناسایی نبود. نگران و ناراحت او را به بیمارستان شهید مطهری رساندیم. آن شب مجبور شدم به خانه برگردم. صبح که به بیمارستان رفتیم، او را نشناختم. سر و صورتش را پانسمان کرده بودند.

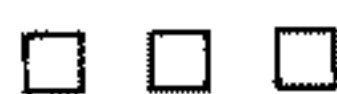
چند روز بعد رئیس بیمارستان، دکتر کلاتری به من گفت: «بیمار شما وضع وخیمی دارد. درصد سوختگی او خیلی بالا است که متأسفانه امکان زنده ماندن فرزندتان بسیار کم است!».

او را به خانه بردیم در حالی که دل از همه جا و همه کس کنده و تنها دست نیاز به حلقه اتصال الهی گره زده بودیم. دو هفته بود که او را با سرم تقویت می‌کردیم و از او پرستاری می‌نمودیم. فرزندم هر روز ضعیف‌تر می‌شد و همه وجودش رفته رفته آب می‌شد. برای شفای فرزندم گوسفندی را نذر امام زمان علیه السلام کردم. خواهرم که همسر شهید است در خواب، آقا امام زمان علیه السلام را دید که حضرت به ایشان فرموده بود: «من

مریض شما را به اذن خدا شفا می‌دهم. نگران نباشید!»

دل سپرده بودیم به دم عیسایی و ید بیضایی آخرین ستارهٔ فروزان آسمان تشیع، حضرت مهدی علیه السلام. این خواب، امید را به جان ما و حیات را به جسم مجروح بیمار ما دوانده بود.

کم‌کم حال فرزندم رو به بهبود گذاشت؛ در حالی که دکترها جوابمان کرده بودند، آقا امام زمان علیه السلام بچه‌ام را شفا داد. (۱)



❁ پروندهٔ پزشکی برادر م.ح پس از بهبودی کامل از بیمارستان شهید مطهری قم به هیأت پزشکی دار الشفای حضرت مهدی علیه السلام ارائه شد که اظهار داشتند: در ارتباط با مصدومیت م.ح که دارای سوختگی ۶۵ درصد (درجه دو - سه) می‌باشد، باید گفت که در مراکز درمانی بیماران سوختگی کشورهای جهان سوم، از جمله کشور ما حتی در بهترین شرایط و اصطلاحاً با «*CMJ S.C.U*» مصدوم بالاتر از ۶۰ درصد سوختگی، تقریباً شانس برای زنده ماندن ندارد و نهایتاً بیمار از دنیا خواهد رفت.

❁ بنابر این با استناد به نامه بیمارستان شهید مطهری، مرکز سوانح مورخ ۷۳/۸/۱ سوختگی بیمار م.ح قطعی بوده و ایشان ۶۵ درصد درجه سوختگی داشته است. بی‌شک او شانس کمی برای زنده ماندن داشت.

---

۱ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۸، مورخه ۷۳/۳/۲۰.



## حج به یاد ماندنی

غمگین نشود دلی که دارد غم تو      محروم مباد آنکه شود محرم تو  
نومید نشد آنکه ز درگاه تو شد      مشمول عطا و نظریک دم تو<sup>(۱)</sup>

عنایتی را که حضرت ولی عصر<sup>علیه السلام</sup> در سفر پر برکت حج به آیه الله سید محمد مهدی لنگرودی و همسفرانشان نموده است خود ایشان در مصاحبه‌ای با واحد ارشاد امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران چنین نقل می‌کند:

اولین سفری که حدود سی سال پیش به خانه خدا مشرف شدم، توأم با اتفاقات و گرفتاری‌های زیادی بود. قبل از این که قصد رفتن به حج را داشته باشم، خواب دیدم که در مکه هستم؛ تمام صحنه‌ها و جاهایی را که بعداً در بیداری زیارت کردم، در عالم رؤیا دیدم. در پی این رؤیا اقدامات لازم را انجام و مدارک خود را در تهران به اداره مربوط تحویل دادم. بعد از مدتی به تهران رفتم در آنجا به من گفتند: عکس‌هایتان مفقود شده و مدارک شما ناقص است. بنابر این امسال نمی‌توانید به حج بروید چون

مهلت مقرر تمام شده است.

پرسیدم: من در نگهداری مدارک کوتاهی کرده‌ام یا شما؟! گفتند: کوتاهی از هر طرف که باشد، شما نمی‌توانید امسال به مکه بروید.

از آن جایی که خواب دیده بودم، سعی کردم هر طور شده آنها را راضی کنم تا پروندهٔ مجددی برایم تشکیل دهند. لذا به واسطه‌هایی که می‌شناختم و دارای نفوذ بودند، مراجعه کردم؛ از جمله مرحوم آقای فلسفی و امیرالحاج آن سال که فردی بود به نام نجفی شهرستانی، ولی همه در جواب می‌گفتند که امسال دیگر نمی‌شود و باید سال آینده مشرف شوید. از جواب‌ها و راهنمایی‌ها متقاعد نمی‌شدم و می‌گفتم: کوتاهی از خود آنها بوده است. باید خودشان هم جبران کنند.

به همین دلیل هرچند روز یک بار به همان اداره‌ای که تقاضا داده بودم، می‌رفتم و اصرار می‌کردم که حتماً باید امسال به حج بروم، ولی جواب همچنان منفی بود. آن قدر رفتم و آمدم تا این که یک روز شخصی که متصدی کار ما بود و گویا سرهنگ هم بود، عصبانی شد و گفت: سید! این قدر نیا این جا، و گرنه دستور می‌دهم بیرون رفت کنند.

گفتم: لازم نیست! خودم می‌روم، اما این را بدانید که شما مقصّر هستید و من عکس‌ها را گم نکرده‌ام. کوتاهی از شما بود و خودتان هم باید درستش کنید.

دست بردار نبودم؛ هرچند روز یک بار به آن جا می‌رفتم و مرتب بین تهران و قم در رفت و آمد بودم تا این که در یکی از روزها که به آن اداره

مراجعه کرده بودم، سرهنگ خیلی عصبانی شد و دستور داد تا دو - سه نفر از مأموران بیایند و مرا بیرون کنند. در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود و بغض راه گلویم را گرفته بود، اتاق را ترک کردم و گفتم: امیدوارم که خیر نبینی!

سرهنگ گفت: من خیر نیستم؟

گفتم: بله! حالا خواهی دید.

خسته و ناراحت به قم برگشتم و آن شب نخوابیدم. در حال سجده، گریه و زاری می‌کردم و می‌گفتم: خدایا! تو خودت می‌دانی که تقصیر از من نبوده است. هر طوری که شده به این‌ها بفهمان!

صبح شد. داشتم خودم را برای رفتن به تهران آماده می‌کردم که مادرم گفت: نرو جانم، بی فایده است. خودت را اذیت نکن!

گفتم: مادر! به دلم برات شده است که خدا امروز نظری به من می‌کند. وقتی به تهران رسیدم و به ادارهٔ مربوط مراجعه کردم، یکی از کارمنداها به من گفت: شما آقا سیدی هستید که دیروز آمده بودید و جناب سرهنگ به شما جسارت کرد؟

گفتم: بله، خودم هستم. چه شده است؟

گفت: سرهنگ از اول صبح منتظر شما است و گفته است که هر وقت آمدید، شما را پیش او ببریم.

با خودم گفتم: خدایا! با من چه کار دارد؟

وقتی سرهنگ مرا دید، گفت: سید! آخر کار خودت را کردی؟

من بین خوف و رجاء، فکری کردم که چه خواهد شد؟ که او تعارف



کرد و گفت: بنشین! الآن می گویم عکاس بیاید و پرونده‌ات را تکمیل می کنم. ان شاء الله کار شما درست می شود.

گفتم: حالا که می گویی درست می کنی، من دیگر نمی خواهم.

پرسید: چرا نمی خواهی؟

در جواب گفتم: تا علّتش را نگویی، حاضر نمی شوم. باید بگویی چطور شد که برخورد امروز شما مثل روزهای گذشته نیست؟ تا حالا می گفتمی نمی شود، هرچه اصرار می کردم قبول نمی کردی و حتی دستور دادی مرا بیرون کنند، اما حالا چه شده است که نظرتان عوض شده است؟!؟

- سید! حالا ما قبول کردیم.

- نخیر، تا دلّیش را نگویی، قبول نمی کنم.

سرهنگ وقتی اصرار مرا دید، گفت: قضیه از این قرار است که وقتی دیروز آن رفتار را با شما کردم و شما با چشمان اشک آلود از این جا رفتید، نیمه های شب مبتلا به دل درد شدم. هرچه نبات داغ و نعناع داغ آوردند، اثر نکرد. هر لحظه دردم شدیدتر می شد. عاقبت دکتر آوردند، حتی در چند نوبت، چند دکتر بالای سرم آمد. هرچه آمپول مسکن تزریق کردند، سودی نداشت.

بالاخره هم سرم گفتم: این درد یک درد عادی نیست. تو حتماً کسی را اذیت کردی و باعث ناراحتی کسی شده ای.

در حالی که می نالیدم، گفتم: نخیر. من کاری نکرده ام، آخر چرا باید کسی را اذیت کنم. اما ناگهان به یاد شما افتادم و قضیه را تعریف کردم.

همسرم گفت: هرچه هست، همان است. حالا قصد کن و با خدا عهد ببند که هر طور شده کار او را درست کنی. و ادامه داد: از صمیم قلب تصمیم بگیر، بین چه می‌شود!

سرهنگ گفت که من همان وقت قصد کردم کار شما را درست کنم. همین که نیت کردم، مثل این که روی آتش آب ریخته باشند؛ بلافاصله دل دردم خوب شد. فهمیدم هرچه هست از طرف شماست. بعد از کمی مکث پرسید: حالا بگو ببینم، مگر تو چه کار کرده بودی؟

گفتم: بعد از این که با آن حال از شما جدا شدم، به خانه رفتم و آن شب وقتی شما خواب بودید، تا صبح، ناله می‌کردم.

گفت: نه سید جان! ما هم خواب نبودیم. تا ساعت یک نیمه شب ناله می‌کردیم.

گفتم: اما شما به خاطر یک چیز و من به خاطر چیزی دیگر! سرهنگ دستور داد عکس مرا گرفتند و پرونده‌ام را کامل کردند. خودم را آماده می‌کردم تا موسم حج فرا برسد و طبق نوبت مشخص شده مشرف شوم. وقتی برای پرواز به فرودگاه تهران رفتیم، متوجه شدیم هواپیمایی که قرار بود ما را ببرد، چهار موتور دارد که دو موتور آن از اول خراب بود و دو موتور دیگرش هم، همان روز نقص فنی پیدا کرده است. اعلام کردند که به علت نقص فنی، سفرمان به فردا موکول شده است. روز بعد که آمدیم، هواپیما هنوز در دست تعمیر بود. سفرمان دو-سه روز به تأخیر افتاد. روز چهارم یا پنجم که می‌خواستیم به فرودگاه برویم، پدر همسرم، مرحوم آیه الله شهرستانی گفت:

این بار که می‌روی، دیگر نباید برگردی. من هم سفارش می‌کنم که نهارتان را بیاورند فرودگاه که ان‌شاءالله رفتنی باشید!

نهار را داخل فرودگاه خوردیم. ساعت یک بعد از ظهر بود که هواپیما درست شد و ما سوار شدیم. من کنار شیشه نشسته بودم. وقتی هواپیما پرواز کرد، کمی که بالا رفت و اوج گرفت، احساس کردیم که یک مرتبه به طرف پائین کشیده می‌شویم.

گفتند که چیزی نیست؛ چاه هوایی است، ولی بعد متوجه شدیم که همین طور داریم به طرف پایین می‌رویم. وحشت کردیم. مردم سراسیمه فریاد می‌زدند. ما داشتیم سقوط می‌کردیم.

وقتی از شیشه بیرون را نگاه می‌کردم، می‌دیدم که لحظه به لحظه فاصله ما با زمین کمتر می‌شود و مناظری که از بالا به هیچ وجه دیده نمی‌شد، کاملاً قابل رؤیت بود. حتی خانه‌ها به صورت واضح دیده می‌شد.

تنها روحانی هواپیما من بودم. مسافری رو به من کردند و گفتند: سید چه کنیم؟

گفتم: به ولی الله الاعظم، حضرت حجة ابن الحسن العسكري علیه السلام توجه کنید! اگر بنا باشد ما نجات پیدا کنیم، آقا ما را نجات می‌دهد و اگر هم مصلحت نباشد، شهادتین را بگویید و ان‌شاءالله شهید هستیم!

گفتند: چطور متوسل شویم و چه بگوییم؟

— بگویید یا ابا صالح المهدی ادرکنی!

همه مسافری یک صدا ناله زدند «یا ابا صالح المهدی ادرکنی»؛ به

طوری که صدای مهیبی فضا را پر کرد. همین که ناله‌ها بلند شد، مهماندار هواپیما که روسی حرف می‌زد از کابین مخصوص بیرون آمد و اشاره کرد که چه خبر است؟

زمان به سرعت می‌گذشت و فاصله ما با زمین کمتر می‌شد. یک دفعه دیدیم در حالی که چند متر بیشتر تر نمانده بود تا با زمین برخورد کنیم، هواپیما آرام آرام به طرف بالا رفت و حالت عادی پیدا کرد. وقتی هواپیما به سلامت در فرودگاه جده نشست، همان فرد روسی که از صدای «یا ابا صالح المهدی ادرکنی» تعجب کرده بود، جلو آمد و باز هم شروع کرد با ما به زبان روسی حرف زدن. از جمعیت حاضر پرسیدم: کسی هست که زبان روسی بدانند؟

شخصی که دکتر بود، آمد و با او شروع به حرف زدن کرد. دکتر گفت: او می‌گوید که شما چه کسی را صدا می‌زدید؟ خدا را صدا زدید یا پسر خدا را؟

گفتم: به او بگو نه خدا را صدا زدیم و نه پسر خدا را، بلکه ما امام خودمان را خواستیم که به قدرت پروردگار خیلی کارها می‌کند. پرسیدم: مگر حالا چه شده است؟

دکتر گفت: او می‌گوید لحظه‌ای که هواپیما در حال سقوط بود با ناامیدی کامل دستمان را به طرف دکمه مربوط به جلیقه‌های نجات بردیم تا شاید مسافرین آنها را بپوشند و نجات پیدا کنند، اما آن کلید هم قفل شده بود و کار نمی‌کرد. دیگر آماده مرگ می‌شدیم که ناگاه متوجه شدیم هواپیما سیر صعودی گرفته و بالا می‌رود. تعجب و حیرت سر تا سر

وجودمان را گرفته بود. بعد هم وقتی که مهندسین را با بی سیم مطلع کردیم و آنها خودشان را با هواپیمای دیگری به این جا رساندند، انگشت حیرت به دهان گرفتند و گفتند که چه کسی بین زمین و آسمان در یک فاصله بسیار کوتاه، قطعاتی را از دو موتوری که خراب بود، برداشت و حتی بعضی از پیچ‌ها که به هم نمی خورد را ساییده و جابه‌جا کرده و اشکال را بر طرف نموده است؟ (۲)

---

۱ - به عشق مهدی، ص ۱۲۱.

۲ - دفتر ثبت کرامات، شماره ۲۶۲، مورخه ۷۷/۱۱/۱۶.



## هدیه‌ای سبز

اگر درمان درد خویش می‌خواهی بیا این‌جا

دوا این‌جا، شفا این‌جا، طیب دردها این‌جا<sup>(۱)</sup>

سال ۱۳۶۷ (ه. ش) ازدواج کردیم. مثل همه زن و شوهرهای جوان منتظر هدیه‌ای از طرف خداوند بودیم تا زندگی مان گرمایی دو چندان بگیرد، ولی بعد از هفت سال انتظار و رفتن پیش دکترهای مختلف، سال گذشته ناامید شدیم و دیگر به دکتر مراجعه نکردیم. به همسرم گفتم: حالا که دکترها جوابمان کرده‌اند، بیا به مسجد جمکران برویم و به امام زمان علیه السلام متوسل شویم.

از همان روز، هر هفته، شب‌های چهارشنبه به مسجد جمکران می‌رفتیم و به آقا حجة ابن الحسن علیه السلام متوسل می‌شدیم و حاجتمان را می‌خواستیم.

یک هفته قبل از تولد حضرت زهرا علیها السلام خواب دیدم که شوهرم آمد، صدایم کرد و گفت: آقا سیدی با شما کار دارند.

بیرون رفتم و سیدی را دیدم که به من فرمودند:

«این قدر گریه و زاری نکن! صبر کن، حاجت را می‌دهیم.»

گفتم: آخر جواب این و آن را چه بدهم؟ سید سه بار فرمودند:

«حاجت را می‌دهیم.»

شب بعد به جمکران رفتیم؛ خیلی گریه کردم. نزدیکی‌های سحر خواب دیدم که امام زمان علیه السلام پارچه سبزی در دامن من گذاشت. عرض کردم: این پارچه چیست؟

فرمود: بازش کن!

پارچه را باز کردم. بچه‌ای زیبا داخل پارچه بود. بچه را به صورتم چسباندم و با ولع می‌بوسیدم.

از خواب که بیدار شدم، فهمیدم که حضرت حتماً حاجتم را خواهد داد.

پس از آن با این که باردار بودم و همه توصیه می‌کردند به مسجد نروم، ولی من مرتب به جمکران می‌رفتم؛ هفته چهارم، مصادف با شب عید نوروز بود که به آن مکان مقدس مشرف شدم.

وقت زایمان هم، آقا را در خواب زیارت کردم. (۲)



❁ دکتر غلامرضا باهر و دکتر محسن توانانیا از اعضای هیأت پزشکی دارالشفای حضرت مهدی علیه السلام در رابطه با عنایت مذکور می‌گویند:

بررسی‌های پزشکی «آقای ص» و «خانم ع» که تا هفت سال بعد از

ازدواج صاحب فرزندی نشده بودند، نشان داد که مشکل، مربوط به «آقای ص» بوده است. معمولاً در مواردی این چنین جواب درمان مشکل‌تر است. به همین دلیل ظاهراً درمان قطع شده بود و بعد از مدتی، به طور خود به خود و با عنایت حضرت حق، بارداری اتفاق افتاده است.»

- 
- ۱ - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۵۴.
  - ۲ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۱۳، سال ۱۳۷۷.





## شفای بیمار سرطانی در شب پانزدهم شعبان

حافظ این حالِ عجب با که توان گفت که ما

ببیلانیم که در موسم گل خاموشیم<sup>(۱)</sup>

در نیمهٔ دوم سال ۱۳۷۶ خانمی ۵۲ ساله به علت ابتلا به دردهای شدید استخوان و احساس توده‌ای در ناحیهٔ سینه به پزشک مراجعه می‌کند. بیمار، متأهل و مبتلا به بیماری قند وابسته به انسولین بود که با توجه به نوع عارضه و نتایج حاصل از معاینات به عمل آمده، تحت اقدامات تشخیص پزشکی قرار می‌گیرد.

در قدم اول، پزشک معالج در عکس رادیولوژی تنه، متوجه وجود توده‌هایی بر روی دنده‌ها و ستون فقرات کمری می‌شود. بیمار به علت شدت دردهای استخوانی قادر به راه رفتن نبود و جهت تسکین درد از مرفین استفاده می‌کرد.

پس از آن به سبب وجود توده‌ای در ناحیهٔ سینه تحت آزمایش نمونه برداری «بیوپسی» از تودهٔ فوق قرار می‌گیرد. آقای دکتر پرویز دبیری که از

اساتید مجرب پاتولوژی کشور به شمار می‌رود، نتیجه بررسی‌های خود را این چنین گزارش می‌دهد:

نمونه ارسالی متعلق به توده‌ای از نوع بدخیم و از گروه سرطان «کارسینوم ارتشاحی» می‌باشد.

بعدها با انجام سی. تی. اسکن متوجه مهاجرت سلول‌های سرطانی از منشأ سینه به دیگر قسمت‌های بدن، از جمله ستون فقرات، دنده‌ها، لگن، استخوان ترقوه و حتی استخوان جمجمه می‌شوند.

اکنون سرطان، بسیاری از قسمت‌های بدن را در سیاهی خود فرو برده است. استخوان‌های جمجمه نیز از این سیاهی در امان نمانده‌اند. دیگر امید بسیار اندکی برای نجات بیمار وجود دارد. اولین گام درمان، بریدن سینه «ماستکتومی» است. در این جا شدت انتشار سلول‌های سرطانی به حدی است که پزشکان معالج ضرورتی به انجام آن نمی‌بینند و قربانی در آخرین نفس‌ها تحت شیمی‌درمانی و پرتو درمانی قرار می‌گیرد. کورسویی از امید در دل‌ها روشن می‌شود. آیا این هر دو می‌توانند گرمی حیات را به جسم نیمه جان یک مادر بازگردانند؟

علم پاسخ می‌دهد که باتوجه به شدت آلوده شدن بدن به سلول‌های سرطانی، پاسخ منفی است؛ حتی در صورتی که بیمار با دور بالای داروهای شیمی‌درمانی تحت معالجه قرار گیرد. در این میان عارضه اصلی شیمی‌درمانی، یعنی از بین رفتن سلول‌های مغز قرمز استخوان، به وسیله مغز استخوان مرتفع می‌گردد.

پاسخ به درمان معمولاً پیش از شش ماه طول نمی‌کشد و پس از این

مدت مجدداً سرطان عود می‌کند. در این جا از شیمی‌درمانی و رادیوتراپی تنها برای به تعویق انداختن زمان مرگ استفاده شده است. چرا که اکنون سلول‌های سرطانی با ورود به خون و مجاری لنفاوی همه بدن را زیر سیطره خود در آورده‌اند و در هر صورت مرگ به سراغ بیمار خواهد آمد و بهبودی چیزی در حد غیر ممکن می‌باشد.

اما... اکنون بعد از گذشت دو سال، او زنده است و با بدنی سالم و دور از چنگال‌های سرطان در بین ما و شاید بهتر از ما بر روی این کره خاکی زندگی می‌کند.

در بررسی‌هایی که مورخ ۷۸/۹/۱۷ از او به عمل می‌آید، هیچ‌گونه علائم و شواهدی دال بر وجود سلول‌های سرطانی مشاهده نمی‌گردد. چه بسا انسان‌هایی که با دنیایی از غم و اندوه انتظار مرگ او را می‌کشیدند، اما خود، اکنون در زیر خاک آرمیده‌اند. حضور جسمانی او روی زمین همه آنهایی را که حیات را در فیزیولوژی سلولی می‌جویند به سخره می‌گیرد و چراغی است برای همه آنهایی که در جستجوی خاموشی‌اند!

دکتر حسین عزیزی

مسئول فنی درمانگاه مسجد مقدس جمکران

پزشک قانونی مرکز پزشکی قانونی استان قم



❁ همسر فرد شفا یافته مختصری از چگونگی وقوع معجزه را چنین نقل می‌کند:  
بعد از این‌که همسر من را در بیمارستان سید الشهداءی اصفهان تحت

معالجات شیمی‌درمانی و پرتو‌درمانی قرار دادند برای عمل به تهران نزد دکتر عباسیون و دکتر امیر جمشیدی رفتیم. سپس به اصفهان برگشتیم و او را در خانه بستری کردیم. هیچ نتیجه‌ای نگرفتیم حتی همسرم قادر نبود کوچک‌ترین حرکتی بکند.

آن روزها مصادف با ایام نیمه شعبان، شب تولد آقا امام زمان علیه السلام بود که به حضرت متوسل شدیم و طلب شفا کردیم.

آن شب، چند شاخه گل به خانه بردم و بالای سر همسرم گذاشتم. همان شب بعد از این‌که همسرم به حجة بن الحسن علیه السلام متوسل می‌شود، به خواب می‌رود. وقتی از خواب بیدار می‌شود، می‌فهمد که کسی دستش را به روبان سفید شاخه گل بسته است؛ آقا امام زمان علیه السلام او را شفا داده بود.

من هم بعد از توسل به آقا، آن حضرت را در خواب دیدم که به من فرمود: «عیال خود را به خانه من بیاور!»

یک هفته بعد باز هم حضرت را در عالم رؤیا زیارت نمودم و عرض کردم که عیالم هنوز بیمار است. حضرت فرمود: «هر چیزی که برای خوردن به او می‌دهید، با نام من باشد.»

به حمدلله با شفاعت منجی عالم بشریت، همسرم مصرف همه داروها را قطع کرد؛ کسی که حتی نمی‌توانست راه برود و همه دکترها از درمان او قطع امید کرده بودند، شفای کامل پیدا کرد. او در حال حاضر کارهای روزمره خود را انجام می‌دهد. (۲)

❁ دکتر توانانیا درباره شفاى خانم م. پ در فرم اظهار نظر پزشکی نوشته‌اند:  
«... باتوجه به همه شواهد و گزارش آزمایشگاه پاتولوژی و همچنین  
گزارش سی. تی. اسکن و شواهد دیگر، بیمار، به سرطان بدخیم مبتلا  
بوده است. لذا از نظر طبّی اگر ایشان تا این تاریخ (۷۸/۱۰/۱۷) زنده  
باشد، هیچ توجیهی نمی‌تواند داشته باشد جز یک معجزه کامل.»

---

۱ - دیوان حافظ.

۲ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۳ مورخه ۷۸/۹/۳۰.



## توجه امام زمان علیه السلام به زائران امام رضا علیه السلام

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم      از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم  
سرمایه زکف رفت و تجارت ننمودیم      جز حسرت و اندوه متاعی نخریدیم  
شاهان فقیران درت روی مگردان!      بر درگهت افتاده به صد گونه امیدیم<sup>(۱)</sup>

حجة الاسلام و المسلمین شیخ مهدی حائری تهرانی<sup>(۲)</sup> در مصاحبه‌ای با واحد ارشاد و امور فرهنگی مسجد مقدس جمکران عنایتی که از امام زمان علیه السلام در سفر مشهد مقدس به ایشان و همراهانشان شده است را چنین نقل می‌کند:

۲۸ اسفندماه ۱۳۷۵ همراه بعضی از دوستان اهل علم و مدّاح تهرانی و عده‌ای از مسؤولین کشور با هواپیما عازم مشهد مقدّس بودیم. وقتی هواپیما به فرودگاه مشهد رسید، داشتیم برای پیاده شدن آماده می‌شدیم که گفتند هواپیما دچار نقص فنی شده و نمی‌تواند در باند فرودگاه بنشیند. حدود یک ساعت هواپیما در آسمان مشهد سرگردان بود که در نهایت مجبور شدیم به تهران برگردیم. همه سرنشینان نگران بودند.

خلبان و خدمه هواپیما علت را نمی‌گفتند، ولی وقتی یکی از مسئولین به طور خصوصی از خلبان پرسید، گفت که هنگام فرود، چرخ‌های هواپیما باز نشد و هرچه سعی کردند، نتیجه‌ای نداد. همچنین گفت که دستور داده‌اند تا آتش‌نشانی آماده باشد. چون احتمال سقوط و آتش گرفتن هواپیما می‌رود.

همین که به نزدیکی‌های فرودگاه تهران رسیدیم، اعلام کردند: ما به هیچ وجه نتوانستیم چرخ‌های هواپیما را باز کنیم و امکان نشستن به صورت عادی وجود ندارد و باید آماده سقوط باشیم. اگر کسی دندان مصنوعی دارد، بیرون بیاورد؛ همه کفش‌هایشان را درآورند و هرکس عینک دارد، بردارد.

معلوم است که انسان در چنین موقعیتی چه حالی پیدا می‌کند. من هم مثل بقیه منقلب شده بودم و در آخرین لحظات، عمّامه‌ام را برداشتم و گفتم: آقایان اگر آخرین لحظه زندگی‌مان است، بهتر است به امام زمان حجة بن الحسن علیه السلام متوسّل شویم!

همه منقلب بودیم. دستم را روی سرم گذاشتم و گفتم: همه بگویید: «یا ابا صالح المهدی ادرکنی، یا ابا صالح المهدی ادرکنی...»

همه با حال توسلی که داشتند با صدای بلند می‌گفتند: «یا ابا صالح المهدی ادرکنی.»

مشغول ذکر و در حال توسّل بودیم که ناگهان خلبان داد زد: مژده، مژده! امام زمان علیه السلام عنایت فرمود و چرخ‌ها باز شد!

یک صدا صلوات فرستادیم. هواپیما به سلامت روی زمین نشست.

مطمئن بودیم تنها معجزه امام زمان علیه السلام بود که ما را در آن لحظات آخر نجات داد و به زائرین جدش امام رضا علیه السلام توجه فرمود. (۳)

- 
- ۱ - مسجد مقدس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۷۱.
  - ۲ - معظم له در دی ماه ۱۳۷۹ وفات یافت.
  - ۳ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۹۷، مورخه ۱۳۷۶/۰۲/۰۲.



حجة الاسلام و المسلمین سید محمد باقر گلپایگانی، دو خاطره از زبان پدر  
بزرگوارشان، حضرت آیه الله العظمی آقا سید محمد رضا گلپایگانی رحمته الله در رابطه با  
توجه نمودن حضرت صاحب الزمان علیه السلام به آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم  
حائری، مؤسس حوزه علمیّه قم نقل کرده اند، که در کرامت ۹ و ۱۰ به صورت مشروح  
تقدیم خوانندگان خواهد شد:

- گریه های امام زمان علیه السلام

- علیکم بالشیخ عبدالکریم



## گریه‌های امام زمان علیه السلام

خوش آن روزی که صوت دلربایت      به گوش جان رسد هر دم صدایت  
ز هر سویاورانت با دل شاد      بیایند و نمایند جان فدایت<sup>(۱)</sup>

در زمان حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته الله وقتی شهریه طلاب نرسیده بود، آنهایی که از نظر معیشتی وضعیت خوبی نداشتند، کم‌کم از حوزه متفرق می‌شدند. این مسأله باعث ناراحتی و نگرانی همه شده بود. لذا به حضرت حجّت «ارواحنا فداه» متوسّل شدم و از آن حضرت برای رفع این مشکل استمداد نمودم. در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم رؤیا شخصی به من گفت: «قرار است شما در منزل فلان آقا، خدمت حضرت صاحب الزمان علیه السلام مشرف شوید».

بعد، خبر آوردند که تشریف فرمایی حضرت به منزل آن فرد به تأخیر افتاده است، ولی صدایی را شنیدم که فرمود: «سید محمد رضا! به حاج میرزا مهدی<sup>(۲)</sup> بگو که به آقا شیخ عبدالکریم بگوید از گریه‌های امام زمان علیه السلام، وجوهات متوجه قم شد».

وقتی از خواب بیدار شدم، پیش حاج میرزا مهدی رفتم و خوابم را برای ایشان تعریف کردم. نکته‌ای در این خواب برایم سؤال برانگیز بود که چرا به حاج شیخ عبدالکریم تعبیر به «آقا شیخ عبدالکریم» کرده بودند؛ با اینکه ایشان به مکه مشرف شده بودند، ولی «حاج میرزا مهدی» را حاجی نامیدند؟!

وقتی خدمت حاج شیخ رسیدیم، فرمودند: رؤیای شما از رؤیاهای صادق است. فردی از تجار مشهد پیدا شده و قرار است هر ماه دو هزار تومان بفرستد، اما این که حضرت به من تعبیر «آقا شیخ» کرده‌اند با این که به مکه مشرف شده‌ام، به خاطر این است که من حجی را که انجام داده‌ام، نیابتی بوده است. (۳)

---

۱ - داغ شقایق، ص ۲۱۷.

۲ - ابو الزوجه حضرت آیه الله العظمی گلپایگانی رحمته الله.

۳ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۴۲، مورخه ۷/۱۲/۷۷.



## علیکم بالشیخ عبدالکریم!

قال الامام المهدي عليه السلام:

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى زُوَاةِ حَدِيثِنَا

فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ» (۱)

«و اما در رخدادها و پیش آمدهایی که در آینده روی خواهد داد،

درباره آنها به راویان احادیث ما رجوع کنید. زیرا آنان

حجت من بر شمایند و من حجت خدا هستم».

از ابتدا ارادت خاصی به ائمه اطهار علیهم السلام مخصوصاً صاحب الزمان علیه السلام داشتم و در مشکلات و گرفتاری‌ها به آن حضرت متوسل می‌شدم. حضرت هم عنایت می‌نمودند و مشکلاتم برطرف می‌شد. در همان اوایل طلبگی که در دوره رضاشاه بود، مرحوم آقا روح‌الله اصفهانی رحمته الله به قم آمده بود و عده‌ای از علما و بزرگان ایران را بسیج کرده بود تا بر علیه رضا شاه قیام کنند، ولی مرحوم آیه الله العظمی حائری رحمته الله این کار را به صلاح حوزه نمی‌دانست و با آن موافق نبود. عده‌ای می‌گفتند:

باید به دنبال آقا روح الله رفت! عده‌ای هم می‌گفتند: باید دید نظر حاج شیخ چیست؟ باید از ایشان تبعیت کرد!

این مسأله باعث شده بود که امر بر من مشتبه شود. پس به حضرت حجّت علیه السلام متوسّل شدم که در این اوضاع وظیفه من چیست؟ آیا از شیخ تبعیت کنم یا دنبال آقا روح الله اصفهانی بروم؟ رضایت شما در کدام است؟

ماه مبارک رمضان بود. هنگام ظهر در مدرسه فیضیه خوابیده بودم که در عالم خواب دیدم که در آسمان تابلو سبز رنگی، شبیه نئون، روشن است و با خط سبز بر آن نوشته شده بود:

«وَإِذَا ظَهَرَتْ عَلَيْكُمْ الْبِدْعُ فَعَلَيْكُمْ بِالشَّيْخِ عَبْدِ الْكَرِيمِ؛ هنگامی که برای شما مسأله تازه و جدیدی اتفاق افتاد، بر شما باد که به حاج شیخ عبدالکریم رجوع کنید!».

وقتی از خواب بیدار شدم، فهمیدم که باید دنبال حاج شیخ عبدالکریم بروم. اتفاقاً حاج آقا روح الله اصفهانی هم کاری از پیش نبرد و سیاست حاج شیخ در آن مقطع زمانی باعث حفظ حوزه علمیّه از شرّ رضاخان شد؛ و الاً رضاخان قصد از بین بردن حوزه را داشت. (۲)

---

۱- احتجاج، ج ۲، ص ۴۷۰؛ بحارج ۵۳، ص ۱۸۱؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص ۴۸۴.

۲- دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۴۱، مورخه ۷/۱۲/۷۷.



## توسّل در مسجد مقدّس جمکران

خاطره‌ای که جناب حجة الاسلام و المسلمین سیّد علی اکبر ابوترابی از جدّ مادری‌شان مرحوم حاج سیّد محمّد باقر علوی قزوینی در رابطه با عنایت آقا امام زمان علیه السلام در مسجد مقدّس جمکران بیان نموده بودند که در زمان مرحوم آية الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی علیه السلام اتفاق افتاده بود به شرح زیر می‌باشد:

بعد از تشریف‌فرمایی مرحوم آية الله حائری «رضوان الله تعالی علیه» به قم، جدّ مادری ما، آقای حاج سید محمد باقر علوی قزوینی علیه السلام از طرف ایشان به قم دعوت شدند تا هم درس و بحثی داشته باشند و هم این‌که در مسجد عشقعلی و مسجد بالاسر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام اقامه نماز کنند. ایشان هم طبق دعوت به قم آمدند.

مرحوم آية الله حائری علیه السلام مؤسس حوزه علمیّه قم در آن زمان بابت مَهر نانی که به طلاب محترم داده بودند، به چندین نانوايي بدهکار می‌شوند که چند ماهی نمی‌توانند پول نانواها را بپردازند. مرحوم شیخ به سه نفر از علمای قم، از جمله مرحوم جدّ ما فرمودند:

به جمکران مشرّف شده و به وجود مقدّس آقا امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» متوسّل شوید تا به هر حال این مشکل رفع شود و ما بتوانیم حداقل، مهرانان طلاب را فراهم کنیم!

مرحوم جدّ ما نقل کردند که ما به مسجد مشرّف شدیم و چند شبی در آنجا ماندیم. شب سوم یا چهارم بود که به وجود نازنین آقا امام زمان علیه السلام متوسّل شده بودیم که حضرت را در خواب زیارت کردم که فرمودند: «به آقا شیخ بفرمایید به درس و بحثان ادامه بدهید! نگران مشکل مالی نباشید، مرتفع می شود!»

خوشحال به محضر مرحوم شیخ رسیدیم. چند روزی طول نکشید که حاج شیخ، تمام بدهی خود را به نانوایان پرداختند و از آن به بعد این مشکل مالی به تدریج مرتفع شد و آیه الله حائری رحمته الله هم تا آخر عمرشان با مشکل شهریه طلاب مواجه نشدند. (۱)



## یک معجزه در عالم پزشکی

دست و پای برادر زاده‌ام فلج بود. کمی پول تهیه کردیم و او را از نجف آباد به اصفهان بردیم و از سرش عکس گرفتیم. عکس را در نجف آباد به دکتر زمانی نشان دادیم. وقتی دکتر عکس را دید، گفت: این بچه غده سرطانی دارد و باید هرچه زودتر بستری شود.

عکس را به دکتر دیگری نشان دادیم او هم گفت: هرچه زودتر باید بیمار را بستری کنید. بیماری خطرناکی است و احتیاج به عمل دارد. گفتیم: ما می‌خواهیم برای عمل استخاره کنیم.

گفت: وقتی می‌خواهید نماز بخوانید استخاره می‌کنید؟! اگر می‌خواهید مریض شما سالم شود، باید به خدا و امام زمان علیه السلام متوسل شوید تا بلکه فرزندتان را به شما برگردانند.

دکتر نوریان گفت: مریض شما دو ماه پیش‌تر زنده نمی‌ماند و اگر قصد عمل او را دارید باید هرچه زودتر تصمیم بگیرید.

گفتیم: فکرهایمان را کرده‌ایم.

گفت: بروید و درست و حسابی فکرها‌ی‌تان را بکنید. هزینه این عمل



خیلی زیاد است.

بچه را در اصفهان پیش دکتر معین هم بردیم، او نیز همان حرف را به ما زد و گفت: غده، سرطانی است و هر دکتری هم نمی‌تواند او را عمل کند. چون غده‌اش سمّی است. هرچه زودتر باید بستری شود.

برادر زاده‌ام را بستری کردیم و سه روز در بیمارستان الزهراء اصفهان بودیم. با این‌که قرار بود روز چهارم عمل شود، ولی او را مرخص کردند و گفتند که چهارشنبه دیگر بیاید!

او را از بیمارستان مرخص کردیم. نذر کردم تا هر هفته، روزهای چهارشنبه او را به جمکران بیاورم. برای اولین بار که به مسجد مشرف شدیم، بعد از خواندن نماز امام زمان علیه السلام کنار چاه عریضه رفتم. بچه را هم در بغلم گرفته بودم و با دلی شکسته گریه می‌کردم.

اشک‌هایم روی صورتش می‌چکید. بیدار شد و گفت: عموجان! فکر کردم دارد باران می‌آید. چرا گریه می‌کنی؟

گفتم: هم برای تو و هم برای خودم. شفای تو را از امام زمان علیه السلام می‌خواهم.

بعد از آن، هر وقت او را به جمکران می‌آوردیم، حالش بهتر می‌شد؛ تا این‌که بعد از چهار ماه وقتی از سرش عکس گرفتیم و پیش دکتر بردیم، گفت: هیچ اثری از غده سرطانی نیست. این بچه را خدا و امام زمان علیه السلام شفا داده‌اند. (۱)

❁ طبق اظهار نظر هیأت پزشکی، شفای مذکور یکی از مستندترین نمونه‌های عالم پزشکی است.

---

۱ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۳۲۱، تاریخ ۷۷/۶/۱۵.



## در تنگنای اسارت

حجة الاسلام و المسلمین مرحوم ابوترابی رضی اللہ عنہ، نماینده ولی فقیه در امور آزادگان، خاطره‌ای از دوران اسارتش نقل می‌کند که حاوی عنایتی از امام زمان علیه السلام است:

اواخر سال ۱۳۶۰ در پادگان «العنبر» عراق مشغول خواندن نماز مغرب و عشاء بودیم که حدود ۲۸ نفر اسیر را وارد اردوگاه کردند. معمولاً کسانی را که تازه به اردوگاه می‌آوردند، بیشتر مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می‌دادند تا به قول خودشان زهر چشم بگیرند.

بعد از نماز به دوستان گفتم: باید به تازه واردها روحیه بدهیم و با صدای بلند، سرود «ای ایران ای مرز پر گهر...» را بخوانیم تا فکر نکنند این جا قتلگاه است و متوجه بشوند که یک عده از هموطنانشان مثل آنها اسیر هستند. در عین حال، می‌دانستیم که اگر امشب این سرود را بخوانیم، کتکش را فردا خواهیم خورد. بعد از مشورت با برادران، سرود را دسته‌جمعی و با صدای بلند خواندیم.

روز بعد، افسر بعثی که خیلی آدم پستی بود، آمد و حسابی کتکمان زد.

بین اسیرانی که تازه آورده بودند، جوانی بود به نام علی اکبر که ۱۹ سال داشت و ۷۰ تا ۸۰ کیلو وزنش بود؛ سر حال بود و قوی.

طولی نکشید که علی اکبر با آن سلامت جسمی اش مریض شد و بعد از یک سال، وزنش به زیر ۲۸ کیلو رسید؛ خیلی ضعیف و لاغر شده بود. از طرفی دل درد شدیدی هم گرفته بود. وقتی دل دردمش شروع می‌شد، دست و پا می‌زد و سرش را به در و دیوار می‌کوبید. دست و پایش را می‌گرفتیم تا خودش را مجروح نکند.

اربعین امام حسین علیه السلام، سال ۶۰ یا ۶۱ بود که ما در اردوگاه موصل بودیم. پنج روزی به اربعین مانده بود پیشنهاد کردیم که اگر برادرها تمایل داشته باشند، دهه آخر صفر را که ایام مصیبت و پر محتنی برای اهل بیت امام حسین علیه السلام است، روزه بگیریم. مشروط بر این که آنهایی که مریضند و روزه برایشان ضرر دارد، روزه نگیرند.

در هر آسایشگاهی با دو نفر صحبت کردیم. بنا شد که وقتی بچه‌ها شب به آسایشگاه می‌روند، هر کدام با عده‌ای از برادران مشورت کنند تا ببینیم دهه آخر صفر را روزه بگیریم یا نه؟

فردای آن روز فهمیدم که همه بچه‌ها استقبال کردند و حاضرند تمام ده روز را روزه بگیرند. باز هم تأکید کردم: آنهایی که مریض هستند یا چشمشان ضعیف است، اصلاً و ابداً روزه نگیرند!

شب اربعین رسید و همه برادرها که جمعاً ۱۴۰۰ نفر می‌شدند، بدون سحری روزه گرفتند. اردوگاه حالت معنوی خاصی گرفته بود؛ آن هم روز اربعین امام حسین علیه السلام. حدود ساعت ۱۰ صبح بود که خبر دادند علی اکبر

دل درد شدیدی گرفته و دارد به خودش می پیچد. وارد سلولی که مخصوص بیمارها بود، شدم. علی اکبر با آن ضعف جسمانی و صورت رنگ پریده اش به قدری وضعیتش بد بود که از درد می خواست سرش را به در و دیوار بکوبد. او را محکم گرفتیم تا آسیبی به خودش نرساند.

آن روز دل درد علی اکبر نسبت به روزهای دیگر بیش تر شده بود؛ طوری که مأمورین بعثی وقتی او را به آن حال دیدند، او را به بیمارستان بردند. بیش تر از دو ساعت بود که فریاد می زد، از حال می رفت و دوباره فریاد می کشید. همه ما از این که بالاخره مأمورین آمدند و او را به بیمارستان بردند، خوشحال شدیم.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر بود که در اردوگاه را باز کردند و صدای زمین خوردن چیزی همه را متوجه خود کرد. با کمال بی رحمی، پستی و رذالت، جسدی را مثل یک مرده یا چوب خشک روی زمین سیمانی پرت کردند و رفتند؛ طوری که اصلاً فکر نمی کردیم علی اکبر باشد.

با عجله نزدیک در آسایشگاه رفتیم و علی اکبر را دیدیم که افتاده و تکان نمی خورد. همه دور او جمع شدیم و بی اختیار شروع به گریه کردیم. دو نفر علی اکبر را برداشتند. یکی سر او را روی شانه اش گذاشت، دیگری هم پاهایش را توی دست گرفت و من هم زیر کمرش را گرفتم. علی اکبر آن قدر ضعیف و نحیف شده بود که وقتی سر و پاهایش را بر می داشتند، کمرش خم می شد. او را از انتهای اردوگاه وارد سلول کردیم. دیدن این صحنه اشک و ناله بچه ها را در آورده بود و اردوگاه مملو از غم و اندوه شده بود. علی اکبر را توی همان سلولی که باید بستری

می‌شد، بردیم. ساعت نزدیک پنج بعد از ظهر بود که همه باید داخل سلول‌های شان می‌رفتند؛ آن ساعت، آمار می‌گرفتند و همه باید داخل سلول‌مان می‌رفتیم و در سلول را قفل می‌کردیم.

طبق معمول آمار گرفتند و همه داخل سلول‌ها رفتیم، ولی چه رفتنی؟! همه اشک‌ها جاری بود و همه با حالت عجیبی که اردوگاه را فرا گرفته بود برای علی اکبر دعا می‌کردیم.

داخل آسایشگاه شماره سه بودیم. آسایشگاه‌ها طرف‌های شرق و غرب اردوگاه بودند و فاصله بین هر کدام، صد متر می‌شد. داخل آسایشگاه شماره پنج که دو آسایشگاه بعد از ما بود، قبل از اذان صبح، اتفاق مهمی افتاد: یکی از برادرها به اسم محمد، قبل از اذان صبح از خواب بیدار می‌شود و پیرمرد هم سلولش را بیدار می‌کند و می‌گوید: آقا امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا داد!

پیرمرد نگاهی به محمد می‌کند و می‌گوید: محمد! خواب می‌بینی؟ تو این طرف اردوگاهی و علی اکبر طرف غرب؛ حتی با چشم هم همدیگر را نمی‌بینید، چه رسد که صدای یکدیگر را بشنوید! تو از کجا می‌گویی که امام زمان علیه السلام علی اکبر را شفا داد؟  
محمد می‌گوید: خودتان خواهید دید.

صبح، درهای آسایشگاه که باز می‌شد، همه باید به خط می‌نشستند و مأموران بعضی آمار می‌گرفتند. آمار که تمام می‌شد، بچه‌ها متفرق می‌شدند. آن روز صبح دیدم به محض این‌که آمار تمام شد، سیل جمعیت به طرف سلول علی اکبر هجوم بردند و فریاد زدند: «آقا امام زمان علیه السلام علی

اکبر را شفا داده است».

ما نیز با شنیدن این خبر، مثل بقیه، به سمت همان سلول رفتیم. بله! چهره علی اکبر عوض شده بود؛ زردی صورتش از بین رفته و خیلی شاداب، بشاش و سرحال شده بود و داشت می خندد. برادرها وقتی وارد سلول می شدند، در و دیوار سلول را می بوسیدند و همین که به علی اکبر می رسیدند سر تا پایش را بوسه می زدند و بعد خارج می شدند. در طول ده سال اسارتیمان، مأمورین بعضی اصلاً اجازه تجمع نمی دادند و می گفتند که اجتماع بیش از دو نفر ممنوع است، اما آن روز مأمورین بعضی هم می آمدند و این صحنه را می دیدند. آن قدر آن صحنه برای شان جالب بود که حتی مانع تجمع بچه ها نمی شدند.

صف طولی از تعداد حدود ۱۴۰۰ نفر درست شده بود که می خواستند علی اکبر را زیارت کنند. وقتی رفتم او را زیارت کردم، گفتم: علی اکبر! چی شد؟

گفت: دیشب آقا امام زمان علیه السلام عنایتی فرمودند و در عالم خواب شفا گرفتم.

از سلول بیرون آمدم؛ سراغ محمد که خواب دیده بود، رفتم و جریان را از او پرسیدم.

گفت: من از سن ۱۸ - ۱۹ سالگی، هر شب، قبل از خواب، دو رکعت نماز امام زمان علیه السلام را با صد مرتبه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» می خوانم و می خوابم. قبلاً بعد از تمام شدن نماز، فقط یک دعا می کردم که آن هم برای فرج آقا امام زمان «عجل الله تعالی فرجه الشریف» بود؛ فقط همین

دعا. چون می‌دانم که با فرج آقا، یقیناً هرچه از خیر و خوبی و صلاح و سعادت و عاقبت به خیری که برای دنیا و آخرت خودمان می‌خواهیم، حاصل می‌شود. مقید بودم که بعد از نماز برای هیچ امری غیر از فرج حضرت دعا نکنم؛ حتی در زمان اسارت برای پیروزی رزمندگان و نجات از این وضع هم دعا نکرده‌ام تا این‌که دیشب، وقتی علی اکبر را به آن حال دیدم، بعد از نماز شفای او را از آقا خواستم. قبل از اذان صبح خواب دیدم که در فضای سبز و خرمی ایستاده‌ام و به قلبم الهام شد که وجود مقدس آقا امام زمان علیه السلام از این منطقه عبور خواهند نمود. به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم. ماشینی از راه رسید. جلو رفتم و دیدم که سیدی داخل ماشین نشسته است. سؤال کردم که شما از وجود مقدس آقا خبری دارید؟ فرمودند: مگر نمی‌بینی نوری در میان اردوگاه اسرا ساطع است؟

دیدم که از سلول علی اکبر نوری به صورت یک ستون که به آسمان پرتوافشانی می‌کند، ساطع است و تمام منطقه را روشن کرده است. لذا یقین کردم که امام زمان علیه السلام علی اکبر را مورد عنایت و لطف قرار داده و شفایش داده است. وقتی از خواب بیدار شدم، بشارت شفا گرفتن علی اکبر را دادم.

برگشتم به سلول علی اکبر و جریان را سؤال کردم. گفت: در عالم خواب، حضرت را زیارت کردم و شفای خود را از ایشان خواستم. حضرت هم فرمودند: «انشاء الله شفا پیدا خواهی کرد!»

بعد از این اتفاق همه برادران با همان حالت معنوی روزه‌دار، بی‌اختیار گریه می‌کردند و به وجود مقدس آقا امام زمان علیه السلام متوسل شدند. یادم



می آید که همان روز گروهی از طرف صلیب سرخ وارد اردوگاه شدند. هر دو ماه یک بار هیأتی از طرف صلیب سرخ جهانی به اردوگاه می آمد و نامه می آورد و نامه های ما را که برای خانواده هایمان می نوشتیم، می برد. تعدادی از دکترهای صلیب سرخ هم آمده بودند و اعلام کردند که آمده ایم تا بیماران صعب العلاج را معاینه کنیم. چون قرار است آنها را با مریض های عراقی در ایران معاوضه کنیم.

آن روز صلیب سرخ هرچه از بچه ها می خواست تا آنهایی که پرونده پزشکی دارند به ایشان مراجعه کنند، هیچ کس اقدام نمی کرد. جو معنوی خاصی بر اردوگاه حاکم بود و همه با آن حال، متوسل به آقا امام زمان علیه السلام بودند؛ به قدری حالت معنوی در اردوگاه شدت پیدا کرده بود که احساس خطر کردم و به آنهایی که مریض بودند، گفتم: باید بروند!

بچه ها آمدند و گفتند: یکی از عزیزان که چشم هایش ضعیف بود، هر دو چشمش را از دست داده است. تعجب کردم. وقتی به آن جا رفتم، دیدم که او را برای معاینه برده اند، ولی چشم هایش را باز نمی کند! گفتم: چطور شد؟

گفت: چشمانم نمی بیند؛ و گریه کرد. متوجه شدم که می گوید چشم هایم ضعیف است و تا آقا امام زمان علیه السلام مرا شفا ندهند، چشمم را باز نمی کنم! یک چنین حالتی بر اردوگاه حاکم شده بود. احساس خطر کردم و گفتم: همه بچه ها باید روزه هایشان را بشکنند!

هرچه گفتند که الآن نزدیک غروب است و اجازه بدهید تا روزه امروز را تمام کنیم، گفتم: شرایط، شرایطی نیست که ما بخواهیم این روزه را

ادامه بدهیم.

آری! حالت معنوی بچه‌ها طوری شده بود که اگر می‌خواستند با آن حالت داخل آسایشگاه باشند، عده‌ای از نظر روحی آسیب می‌دیدند. الحمد لله علی اکبر شفا پیدا کرد. آن جو معنوی هم به قدری شدت پیدا کرده بود که تا آخر اسارت جرأت نکردیم بگوییم که روزه مستحبی بگیرند. (۱)

□ □ □

ما گرفتار سر زلف تو هستیم ای دوست

رشته مهر ز اغیار گسستیم ای دوست

برگرفتیم دل از غیر تو جانا اما

دل بر آن عشق گرانبار تو بستیم ای دوست

تا اسیر غم جانسوز تو گشتیم همه

از غم عالم هستی همه رستیم ای دوست

جلوه کن جلوه، ایا دلبر یکتا که دگر

شیشه صبر و تحمل بشکستیم ای دوست (۲)

---

۱ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۳۴، مورخه ۷۸/۳/۱۱.

۲ - به عشق مهدی، ص ۱۱۰.



## شفای سکتۀ مغزی در نیمۀ شعبان

ای طبیب دردمندان خسرو خوبان کجایی

ای شفا بخش دل مجروح بیماران کجایی

ظلم و جور و جهل و کین یکباره عالم را گرفته

ظالمان جولان دهند ای مصلح دوران کجایی<sup>(۱)</sup>

یکی از ارادتمندان آقا امام زمان علیه السلام هستم که برای سومین بار، دچار سکتۀ مغزی شده و طرف چپ بدنم فلج شده است.

بعد از مراجعه به دکترهای مختلف، جوابم کردند. یک روز قبل از روز تولد آقا امام زمان علیه السلام به دستور پزشک برای انجام آزمایش‌های کلی به اتفاق برادرهایم به شیراز رفتیم. در مرکز درمانی شهید چمران برای «ام آر. آی» نوبت گرفتیم. خوشبختانه با آن‌که این نوع آزمایش‌ها را نوبت‌های دو - سه ماهه می‌دهند، اما همان روز برای ما نوبت زدند.

از اوّل صبح، داخل ماشین نشسته بودم و خیلی خسته و بی حال بودم. با توافق برادرانم قرار شد که آزمایش را به دو روز بعد موکول کنیم. فردای

آن روز، مصادف با نیمه شعبان، روز تولد آقا امام زمان علیه السلام بود. آزمایشگاه تعطیل بود. به خانه که برگشتیم، احساس کردم که دیگر توانایی حرکت ندارم. یأس عجیبی تمام وجودم را فراگرفت!

آن روز، خانواده و همه آنهایی که منتظر آمدن ما بودند، دلشکسته و گریان بودند؛ طوری که تا آن وقت این طور آنها را بد حال ندیده بودم. اضطراب و نگرانی خاصی در من به وجود آمده بود؛ از خود بی خود شدم. وقتی از پنجره می‌دیدم که برادرم در حال آذین‌بندی و چراغانی حیاط و کوچه است، حالت غریبی پیدا کردم. کسانی که کنارم بودند از شدت گریه، یکی یکی اتاق را ترک می‌کردند تا مبادا نگرانی من بیشتر شود. آن شب خواب دیدم دیواری که روبروی من بود به صورت دری آشکار شد و جوانی نورانی وارد شد و پایین پای من ایستاد و به من اشاره کرد و فرمود: بلند شو!

گفتم: مریضم، نمی‌توانم حرکت کنم.

او دوباره تکرار کرد: بلند شو!

بار سوم، دست مرا گرفت و فرمود: تو صاحب داری، برخیز!

همان طور که دست مرا گرفته بود، بلند شدم و لحظه‌ای بعد خودم را در آغوش برادرم دیدم و دیگر چیزی نفهمیدم. به حمد خدا، عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام در نیمه شعبان شامل حالم شد و با لطف آن حضرت شفا گرفتم. (۲)

❁ دکتر غلام علی یوسفی پور متخصص مغز و اعصاب، پزشک معالج برادر «ر.ج» در جواب نامه دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران در مورد شفای مذکور می نویسد:

گواهی می شود آقای «ر.ج» که به علت فلج نیمه چپ بدن، به این جانب مراجعه می کرد، با مراجعه به پرونده قبلی ایشان در تاریخ دی ماه ۱۳۷۶ با شفای کامل بهبودی یافته اند.

---

۱ - شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ص ۳۶۲.

۲ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، شماره ۲۸۵، مورخه ۷۸/۸/۱۸.



## حتماً تورا به مسجد آقا می برم!

حسن حصین عارفان، مسجد جمکران بود

عرش برین عاشقان مسجد جمکران بود<sup>(۱)</sup>

بیماری من از ورم پا و چشم شروع شد. بعد از چند بار مراجعه به دکتر، دست آخر گفتند که به مرض روماتیسمی به نام «لوپوس» دچار شده‌ام.

این بیماری با حساسیت به نور، زخم دهانی و درگیری کلیوی همراه بود. در تاریخ ۷۸/۵/۲۵ مرا در بیمارستان بقية الله علیه السلام «بیوپسی» کردند و اطمینان پیدا کردند که این بیماری، «لوپوس» و از نوع «ارتیماتوز سیتیک» است که در سه نوبت «فالس متیل پرد نیزولون» ۵۰۰ میلی گرمی، «ایموران» ۵۰ میلی و «پردنیزولون» ۶۰ میلی گرمی قرار گرفتم.

در تاریخ ۷۸/۷/۵ به دستور دکتر اکبریان، فوق تخصص «روماتولوژی»، تحت درمان با ۱۰۰۰ میلی گرم «اندوکسان» قرار گرفتم که پس از آن دچار تب، سرفه و زخم دهان گشتم و مجبور شدم تا حدود یک

ماه در بیمارستان شریعتی بستری شوم. بعد از ترخیص، بیماری ام بیش تر شد؛ به حدی که دهان، گوش و بینی ام شروع به خونریزی کرد و «پلاکت خون»<sup>(۲)</sup> من پایین آمد. چون انسان سالم باید حدود ۱۵۰۰۰۰ الی ۵۰۰۰۰۰ پلاکت خون داشته باشد و «هموگلوبین» انسان هم باید بین ۱۱ تا ۱۸ باشد، ولی پلاکت خون من به ۳۰۰۰ و هموگلوبین مغز استخوان من نیز به ۱ تا ۳ رسیده بود و در حالت «گما» بودم. دوباره مرا به بخش (آی.سی.یو) منتقل کردند و از من «عقیقه بیوپسی» به عمل آوردند و گفتند که دیگر مغز استخوان من کار نمی کند.

بعد از آزمایش‌های متعدد و زدن حدود ۱۲۵ گرم «I.V» و «I.J»، هفته‌ای دو آمپول «GCSF یخچالی» به من تزریق می کردند. چشم‌هایم دیگر توانایی دیدن را نداشت؛ هیچ کس را نمی دیدم و حالت کوری داشتم.

از نظر مالی وضع خوبی نداشتیم؛ پدرم کارمند است و حدود دو میلیون تومان خرج دارو و دوا کردیم. وقتی متوجه شدم که چشم‌هایم نمی بینند از همه جا مأیوس شدم و منتظر مرگ نشستم. یک روز دکتر ابوالقاسمی به پدر و مادرم که بیش تر از دو ماه بود که شبانه روز، بالای سر من نشسته بودند و هر لحظه مرگ یا بهبودی مرا انتظار می کشیدند، گفت: پدر! دیگر هیچ امیدی برای بهبودی دخترت باقی نمانده است.

روزهای آخر، همه گریه می کردند. تنها کسانی که دلداری ام می دادند، پدر و مادرم بودند؛ به خصوص پدرم که در لحظاتی که با مرگ دست و پنجه نرم می کردم، بالای سرم می آمد و می گفت: دخترم، به خدا تو گل کن!

یقین دارم که به همین زودی‌ها خوب می‌شوی.

می‌گفتم: پدر جان! دیگر خسته شده‌ام. می‌خواهم بمیرم و راحت شوم تا شما هم این قدر عذاب نکشید.

پدرم با چشمان اشک‌آلود بیرون می‌رفت. نمی‌دانستم کجا می‌رود. یک روز که حالم خیلی بد بود، خانم بنکدار، مدیر مدرسه‌ام که واقعاً باید گفت مدیری نمونه، با ایمان و با خداست، بالای سرم آمد و حدود یک ساعتی قرآن خواند. او بعد از ظهر هم آمد و دوباره شروع به قرآن خواندن کرد و به پدر و مادرم گفت که تا می‌توانند بالای سرم، دعا بخوانند.

گوش‌هایم دیگر نمی‌شنید در اثر خونریزی کاملاً گرسیده بودم چیزی هم نمی‌دیدم و پشت چشمانم خون جمع شده بود. موهای سرم داشت می‌ریخت و تمام بدنم به خاطر مصرف «پردینزلون» حالت بدی پیدا کرده بود؛ به شکلی که گویا تمام بدنم را با چاقو بریده باشند.

یک روز دکتر بهروز نجفی، متخصص پیوند مغز و استخوان گفت که باید مغز استخوان برادر یا خواهرم به من تزریق شود و به پدر و مادرم گفت: ۴۵ روز بیشتر طول نمی‌کشد. نتیجه‌اش یا مرگ است یا زندگی.

پدرم گفت: چقدر خرج دارد؟

دکتر گفت: ۱۵ میلیون تومان.

حدود ۱۴ میلیون تومان را افراد نیکوکار تقبّل کردند و پدرم می‌بایست حدود دو میلیون تومان دیگر دارو می‌خرید. پدرم حتی این مبلغ را هم نداشت و همان‌جا شروع به گریه کرد.



چند روزی از دکتر مهلت خواستیم. فامیل، دوست و آشنا، هر کدام مبلغی را تقبل کردند. پول‌ها را به بیمارستان آوردند، اما پدرم قبول نکرد و گفت که پول‌ها پیش خودتان باشد. چند روز دیگر اگر احتیاج شد از شما می‌گیرم.

وقتی فامیل‌ها رفتند، مادرم گفت: چرا نگرفتی؟!

پدرم گفت: من نمی‌خواهم دخترم به بخش مغز و استخوان منتقل شود. اگر آن‌جا برود، حتی یک درصد هم امید به نجات او نیست. چون دکتر نجفی حتی ده درصد هم به ما امید نداد.

برادر و خواهرم برای آزمایش خون پیوند «HLA تایپینگ» به بیمارستان آمدند و نتیجه آزمایش را پیش دکتر نجفی بردند. دکتر بعد از بررسی گفت: خون آنها با خون دخترتان مطابقت ندارد و نمی‌شود از این خواهر و برادر برای پیوند استفاده کرد.

دکتر با ناامیدی تمام به پدر و مادرم گفت: دیگر هیچ کاری از دست ما ساخته نیست!

مادرم گفت: دخترم می‌میرد آقای دکتر؟

دکتر گفت: به خدا توکل کنید.

وقتی از اتاق بیمارستان بیرون می‌رفتند، مادرم خیلی گریه می‌کرد و دائماً خدا و ائمه علیهم‌السلام را صدا می‌زد، اما نمی‌دانم چرا پدرم اصلاً گریه نمی‌کرد و به مادرم می‌گفت: خانم، به جای گریه کردن، دعا کن!

مادرم می‌گفت: چقدر دعا کنم؟ هرچه دعا می‌کنم، حال دخترم بدتر

می‌شود؟!

یک روز صبح، پدرم آمد و گفت: عزیزم من حتماً شفایت را می‌گیرم!

آن روز اصلاً حال خوبی نداشتم؛ پلاکت خونم پایین بود. دور تختم را نرده گذاشته بودند و می‌گفتند که مواظب باشید تکان نخورد! هر لحظه امکان مرگش می‌رود.

مادرم گفت: چطور شفایش را گرفتی؟ مگر نمی‌بینی که حالش خراب‌تر از همیشه است؟!

بعد از چند دقیقه، دکتر غریب دوست آمد و حالم را پرسید. گفتم: آقای دکتر دیگر نه می‌بینم و نه می‌شنوم. دکتر گفت: تو خوب می‌شوی، ناراحت نباش!

مادرم گفت: دکتر، آیا امیدی به دخترم دارید یا برای تسکین ما این حرف‌ها را می‌زنید؟!

دکتر گفت: به خدا توکل کنید! انشاء الله خوب می‌شود. و بعد، چهار واحد پلاکت به من تزریق کرد و اجازه داد تا مرا به منزل ببرند و سفارش کرد که هفته‌ای یک بار از من آزمایش خون بگیرند.

مرا به خانه آوردند. پدرم را صدا کردم و گفتم: بابا! باز هم امید به زنده بودنم داری؟

پدرم پیش من هیچ وقت گریه نمی‌کرد، ولی آن روز می‌دانست چشمانم نمی‌بیند، راحت گریه کرد، من هم حس می‌کردم که دارد گریه می‌کند و با همان حال گفت: دختر عزیزم! من شفای تو را از امام زمان علیه السلام گرفته‌ام. چهل شب چهارشنبه نذر کرده‌ام که به جمکران، مسجد صاحب الزمان علیه السلام بروم، و قبل از این که تو را مرخص کنند به آنجا رفتم و از آقا خواستم یا تو را به من برگرداند یا بگیرد. بعد از دو - سه هفته که رفتم،

خواب دیدم که شفا گرفته‌ای. تو خوب می‌شوی. فقط همین طور که خوابیده هستی، نماز بخوان و به امام زمان علیه السلام متوسل شو و برای سلامتی آقا صلوات بفرست!

شب‌های چهارشنبه و جمعه نماز آقا را می‌خواندم. هفته هفتم بود که پدرم به جمکران می‌رفت. صبح چهارشنبه که پدرم آمد، من بیدار بودم که مرا بوسید. گفتم: بابا مرا بلند کن، می‌خواهم بروم بیرون.

تا آن روز اصلاً نمی‌توانستم تکان بخورم. پدرم گفت: یا امام زمان! و بعد زیر بغل مرا گرفت و بلندم کرد. آرام آرام راه می‌رفتم و پدرم زیر بغلم را گرفته بود. می‌دانستم که دارد گریه می‌کند؛ گریه‌ای از سر خوشحالی.

به امید خدا و یاری امام زمان علیه السلام کم‌کم راه می‌رفتم. هفته دوازدهم بود که می‌توانستم داخل اتاق راه بروم. حس کردم می‌توانم کمی هم بینم. همین طور که در اتاق راه می‌رفتم و پدرم مواظبم بود، سرم را بلند کردم تا ساعت دیواری را بینم. پدرم گفت: بابا جان! می‌خواهی ساعت را بدانی چند است؟ گفتم: بابا می‌بینم.

پدرم خیلی خوشحال شد و صلوات فرستاد و گفت: دخترم دیدی گفتم شفایت را از آقا گرفتم!

یک روز خانم دکتر شعبانی که از پزشکان معالجم بود، زنگ زد و حالم را پرسید. خیلی نگران حال من بود و به پدرم گفت: همیشه از خدا خواسته‌ام که لااقل به خاطر همه بیمارانی که درمان می‌کنم، این دختر را به پدر و مادرش برگردان!

پدرم گفت: خانم دکتر! دخترم خوب می‌شود.

گفت: واقعاً روحیه خوبی دارید!

پدرم گفت: خانم دکتر! به امام زمان علیه السلام متوسّل شده‌ام و شفای دخترم را از او گرفته‌ام.

دکتر گفت: انشاء الله که شفا گرفته باشد.

معلوم بود که حرف پدرم را باور نمی‌کرد. بعد از چند روز، پدرم با دکتر غریب‌دوست تماس گرفت و برای ویزیت من نوبت زد. چهارشنبه آخر سال ۱۳۷۸ که پدرم سه‌شنبه‌اش به جمکران رفته بود، صبح آمد و مرا پیش دکتر برد.

بغل پدرم بودم و از پله‌ها بالا می‌رفتیم. وقتی به اتاق دکتر رسیدیم با دیدن من خوشحال شد و بعد از معاینه گفت: خیلی بهتر شده است. چکار کرده‌اید؟!

آزمایش نوشت و قرار شد که سه هفته دیگر پیش او برویم. دیگر پلاکت خون نزدم و فقط داخل اتاق استراحت می‌کردم و نماز می‌خواندم. مادر بزرگ و پدر بزرگم چون ایام محرم هیئت دارند، گوسفندی برایم نذر کردند. عمو و پدرم هر کدام جداگانه یک گوسفند نذر کرده بودند. حالا دیگر بدون کمک پدرم از جا بلند می‌شدم و راه می‌رفتم. حدود سه - چهار متر را به راحتی می‌دیدم. آخرین آزمایش را که انجام دادم به پدرم گفتم: فکر می‌کنم پلاکت خونم حدود ۵۰۰۰۰ شده باشد. گفت: دخترم! بیش‌تر از این حرف‌هاست.

پدرم جواب آزمایش را گرفت. چشمانش قرمز شده بود. معلوم بود خیلی گریه کرده است. گفتم: بابا! پلاکت خون چقدر شده است؟ مغز

استخوان من به چه حدی رسیده است؟

پدرم گفت: وقتی از پله آزمایشگاه بالا می‌رفتم، سرم را به طرف آسمان گرفتم و دست‌هایم را بلند کردم و گفتم که یا امام زمان! ای پسر فاطمه! یا ابا صالح المهدی! چهل شب چهارشنبه نذر کردم که به مسجدت بیایم، حالا چهارده هفته است که آمده‌ام، تو را به جان مادرت زهرا، تو را به جان جدت حسین، تو را به جان عمویت ابوالفضل العباس علیه السلام، شفای کامل دخترم را با این آزمایش نشان بده! وقتی آزمایش را گرفتم، گریه‌ام گرفت. دکتر آزمایشگاه صدایم کرد و گفت که خبر خوشی برایت دارم. ما را دعا کن. پلاکت خون دخترت ۱۴۰۰۰۰ و هموگلوبینش هم ۱۲/۳ شده است. همه از خوشحالی گریه کردیم و صلوات می‌فرستادیم. وقتی پدرم جواب آزمایش را پیش دکتر غریب‌دوست برد، او با دیدن جواب آزمایش گفته بود: من چیزی جز این که یک معجزه رخ داده است نمی‌توانم بگویم. خیلی عالی شده است. دختری که پلاکت خون او با زدن چهار پاکت به بیش‌تر از ۲۷۰۰۰ الی ۴۲۰۰۰ نمی‌رسید، حالا با نزول پلاکت به ۱۴۰۰۰۰ رسیده و هموگلوبین هم از صفر به ۱۲/۳ رسیده است.

دکتر، یک آزمایش دیگر در تاریخ ۷۹/۴/۱ برایم نوشت. پدرم جواب آزمایش را به بیمارستان شریعتی، پیش خانم دکتر موثقی و خانم دکتر ابوالقاسمی برد. دکتر، جواب آزمایش را نگاه کرد و گفت: جمکران می‌روی؟ پدرم گفت: بله.

دکتر گفت: تو را به جان دخترت، ما را هم دعا کن! این یک معجزه است.

❁ الحمد لله الآن حالم روز به روز رو به بهبودی است و پدرم هر هفته، شب‌های چهارشنبه به جمکران می‌رود. خیلی دلم می‌خواهد که من هم به جمکران بروم، ولی پدرم می‌گوید که صبر کنم تا وضع مالی‌اش خوب شود. آن وقت حتماً مرا به مسجد آقا می‌برد!

به پدرم می‌گویم که با این بدهکاری و این حقوق کارمندی چطور می‌توانی بدهکاری دو میلیون تومان را بدهی؟! او هم می‌خندد و می‌گوید: دخترم، همان آقایی که تو را به من برگرداند، همان آقا کمک می‌کند و با همین جمله کوتاه، دلم گرم می‌شود و می‌گویم: بابا! انشاء الله؛ من هم دعا می‌کنم. <sup>(۳)</sup>

❁ دکتر توانانیا درباره شفاي خانم «م. ف.» می‌نویسد:

ضمن آن‌که وقتی گزارش ایشان را مطالعه می‌کردم، باطناً تحت تأثیر قرار گرفتم و اصلاً گذشته از مسائل طبّی، گویا خودم وقایع را از نزدیک مشاهده می‌کردم و همه مطالب عیناً رخ داده و گریه‌ام گرفت، به هر جهت این نمونه، تقریباً جزء گویاترین و مهم‌ترین موارد شفا است و تقریباً همه چیز مستند می‌باشد. ما می‌توانیم با رفع اشکالات جزئی از پرونده وی نمونه خوب، بارز و مستندی برای علاقه‌مندان ارائه دهیم.

۱ - مسجد مقدّس جمکران تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام، ص ۱۵۰.

۲ - مایه اصلی خون.

۳ - دفتر ثبت کرامات مسجد مقدّس جمکران، شماره ۲۹۴ مورخه ۷۹/۲/۱۶.

فراز مای از توقعات

حضرت بقیة الله الاعظم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فرازهایی از توقیعات مقدّس حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام

خون به جای اشک

السَّلَامُ عَلَيْكَ سَلَامَ الْعَارِفِ بِحُرْمَتِكَ الْمُخْلِصِ فِي وِلَايَتِكَ الْمُتَقَرِّبِ إِلَى  
اللَّهِ بِمَحَبَّتِكَ الْبَرِيءِ مِنْ أَعْدَائِكَ، سَلَامٌ مَنْ قَلْبُهُ بِمُصَابِكَ مَقْرُوحٌ وَدَمْعُهُ عِنْدَ  
ذِكْرِكَ مَسْفُوحٌ، سَلَامَ الْمَفْجُوعِ الْحَزِينِ الْوَالِيهِ الْمُسْتَكِينِ، سَلَامٌ مَنْ لَوْ كَانَ مَعَكَ  
بِالطُّفُوفِ لَوْ قَاكَ بِنَفْسِهِ حَدَّ السُّيُوفِ، وَبَدَلَ حُشَاشَتَهُ دُونَكَ لِلْحَتُوفِ وَجَاهَدَ  
بَيْنَ يَدَيْكَ وَنَصَرَكَ عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيْكَ، وَفَدَاكَ بِرُوحِهِ وَجَسَدِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ،  
وَرُوحَهُ لِرُوحِكَ فِدَاءً، وَأَهْلَهُ لِأَهْلِكَ وَقَاءً.

فَلَمَّا أَخْرَجْتَنِي الدُّهُورُ، وَعَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمَقْدُورُ، وَلَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ  
مُحَارِبًا وَلِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعِدَاوَةَ مُنَاصِبًا فَلَأَنْدُبَنَّكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً وَلَأُبْكِيَنَّ لَكَ  
بَدَلَ الدَّمُوعِ دَمًا، حَسْرَةً عَلَيْكَ، وَتَأْسُفًا عَلَى مَا دَهَاكَ وَتَلَهَّفًا، حَتَّى أَمُوتَ بِلَوْعَةِ  
الْمُصَابِ، وَغُصَّةِ الْإِكْتِيَابِ. (۱)

سلام بر تو، سلام آن کسی که به حرمت تو آشناست، و در ولایت و دوستی



تو اخلاص می‌ورزد، و به سبب محبت و ولای تو به خدا تقرب می‌جوید و از دشمنانت بیزار است؛ سلام کسی که قلبش از مصیبت تو جریحه‌دار، و اشکش به هنگام یاد تو چونان سیل، جاری است؛ سلام کسی که - در عزای تو - دردمند و غمگین و سرگشته و بیچاره است؛ سلام کسی که اگر با تو در کربلا می‌بود، با جانش در برابر تیزی شمشیرها از تو محافظت می‌نمود، و نیمه جانش را در دفاع از تو به دست مرگ می‌سپرد، و در پیشگاه تو جهاد می‌کرد، و تو را علیه ستم‌کنندگان بر تو یاری می‌داد و جان و تن و مال و فرزندش را فدای تو می‌نمود، و جانش فدای جان تو و خانواده‌اش سپر بلاي اهل بیت تو می‌بود. پس اگرچه زمانه مرا به تأخیر انداخت و مقدرات الهی مرا از یاری تو بازداشت و نبودم تا با آنان که با تو جنگیدند بجنگم و با کسانی که با تو دشمنی ورزیدند به ستیز برخیزم، در عوض، از روی حسرت و تأسف و اندوه بر مصیبت‌هایی که بر تو وارد شد، صبح و شام نالانم و به جای اشک برای تو خون‌گریه می‌کنم، تا زمانی که از سوز مصیبت و گلوگیری حزن و اندوه، زندگی‌ام به پایان رسد.

### آگاهی بر امور شیعیان

«نَحْنُ وَإِنْ كُنَّا ثَاوِينَ بِمَكَانِنَا النَّائِي عَنْ مَسَاكِينِ الظَّالِمِينَ - حَسَبَ الَّذِي أَرَانَاهُ اللَّهُ تَعَالَى لَنَا مِنَ الصَّلَاحِ وَلِشِيعَتِنَا الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ مَا دَامَتْ دَوْلَةُ الدُّنْيَا لِلْفَاسِقِينَ - فَإِنَّا نُحِيطُ عِلْمًا بِأَبَائِكُمْ، وَلَا يَعْزُبُ عَنَّا شَيْءٌ مِنْ أَخْبَارِكُمْ، وَمَعْرِفَتِنَا بِالذُّلِّ الَّذِي أَصَابَكُمْ مُذْ جَنَحَ كَثِيرٌ مِنْكُمْ إِلَى مَا كَانَ السَّلْفُ الصَّالِحُ عَنْهُ شَايِعًا،

وَتَبَدُّوا الْعَهْدَ الْمَأْخُودَ مِنْهُمْ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» (۱)

اگرچه هم اکنون در مکانی دور از جایگاه ستمگران مسکن گزیده ایم - که خداوند صلاح ما و شیعیان با ایمان ما را مادامی که حکومت دنیا به دست تبهکاران است در همین دوری گزیدن، به ما نمایانده است - ولی در عین حال بر اخبار و احوال شما آگاهییم و هیچ چیز از اوضاع شما بر ما پوشیده و مخفی نیست. از خواری و ذلتی که دچارش شده‌اید با خبریم، از آن زمان که بسیاری از شما به برخی کارهای ناشایست میل کردند که پیشینیان صالح شما از آنها دوری می‌جستند، و عهد و میثاق خدایی را آن چنان پشت سر انداختند که گویا به آن پیمان آگاه نیستند.

### یادآوری و رسیدگی

«إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ، وَلَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَنَزَلَ بِكُمْ  
الْأَوَاءُ وَاصْطَلَمَكُمُ الْأَعْدَاءُ، فَاتَّقُوا اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ وَظَاهِرُونَا عَلَى انْتِيَاشِكُمْ  
مِنْ فِتْنَةٍ قَدْ أَنْفَتَ عَلَيْكُمْ» (۲)

ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی و اهمال نکرده و یاد شما را از خاطر نمی‌بریم که اگر جز این بود، دشواریها و مصیبتها بر شما فرود می‌آمد و دشمنان، شما را ریشه کن می‌کردند. پس تقوای خدا پیشه کنید و ما را بر رهایی بخشیدنتان از فتنه‌ای که به شما روی آورده یاری دهید.

۱ - «احتجاج»، ابی منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، مشهد، چاپ سعید، ج ۲، ص ۴۹۷؛ «بحارالانوار»، علامه محمد باقر مجلسی، بیروت، مؤسسة الوفاء، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

۲ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۷؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

## لزوم محبت

«فَلْيَعْمَلْ كُلُّ امْرِئٍ مِنْكُمْ بِمَا يَقْرُبُ بِهِ مِنْ مَحَبَّتِنَا، وَلْيَتَجَنَّبْ مَا يُذْنِبُهُ مِنْ كِرَاهَتِنَا وَسَخَطِنَا، فَإِنَّ أَمْرَنَا بَعْتُهُ فَجَاءَهُ حِينَ لَا تَنْفَعُهُ تَوْبَةٌ، وَلَا يُنْجِيهِ مِنْ عِقَابِنَا نَدَمٌ عَلَى حَوْبَةٍ.

وَاللَّهُ يُلْهِمُكُمْ الرُّشْدَ وَيَلْطِفُ لَكُمْ فِي التَّوْفِيقِ بِرَحْمَتِهِ». (۱)

هریک از شما باید کاری کند که وی را به محبت و دوستی ما نزدیک می‌کند و از آنچه خوشایند ما نبوده و موجب کراهت و خشم ماست دوری گزیند؛ زیرا امر ما ناگهان فرا می‌رسد، در هنگامی که توبه و بازگشت برای او سودی ندارد و پشیمانی او از گناه، از کیفر ما نجاتش نمی‌بخشد. و خداوند، رشد و هدایت مطلوب را به شما الهام فرماید و به لطف خویش شما را به بهره‌وری از رحمت‌هایش توفیق بخشد!

## اداء حقوق الهی

«وَنَحْنُ نَعْهَدُ إِلَيْكَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ الْمُخْلِصُ الْمُجَاهِدُ فِينَا الظَّالِمِينَ أَيْدِكَ اللَّهُ بِنَصْرِهِ الَّذِي أَيْدِيهِ السَّلَفُ مِنْ أَوْلِيَانِنَا الصَّالِحِينَ: أَنَّهُ مَنْ اتَّقَى رَبَّهُ مِنْ إِخْوَانِكَ فِي الدِّينِ، وَأَخْرَجَ مِمَّا عَلَيْهِ إِلَى مُسْتَحِقِّهِ، كَانَ آمِنًا مِنَ الْفِتْنَةِ الْمُبِطَلَةِ، وَمِخْنَهَا الْمُظْلِمَةِ الْمُظِلَّةِ وَمَنْ بَخَلَ مِنْهُمْ بِمَا آعَارَهُ اللَّهُ مِنْ نِعْمَتِهِ عَلَى مَنْ أَمَرَهُ بِصِلَتِهِ، فَإِنَّهُ يَكُونُ خَاسِرًا بِذَلِكَ لِأَوْلَاهُ وَآخِرَتِهِ». (۲)

و ما به تو [شیخ مفید رحمته الله] ای دوست با اخلاص که در راه ما با ستمگران در

۱ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۸؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۶.

۲ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷ (م.خ)، (به نقل از احتجاج).

ستیز و پیکاری - خداوند تو را به نصرت و یاری خویش تأیید کند همانگونه که دوستان شایسته پیشین ما را تأیید فرموده است - سفارش می‌کنیم که هر یک از برادران دینی تو که تقوای خدایش پیشه کرده و برخی از آنچه را که به گردن دارد به مستحقّانش برساند، در فتنه ویرانگر برباد دهند و گرفتاری‌ها و آسفتگی‌های تاریک و گمراه‌کننده در امان خواهد بود و آن کس که در دادن نعمتهایی که خداوند به او کرامت فرموده به کسانی که فرمان رسیدگی به آنها را داده، بخل ورزد زیانکار دنیا و آخرت خویش خواهد بود.

### سعادت دیدار

«وَلَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَفَقَّهُمُ اللَّهُ لِطَاعَتِهِ - عَلَى اجْتِمَاعِ مِنَ الْقُلُوبِ فِي الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا، وَلَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَصِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا، فَمَا يَخْسِنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نُكْرِهُهُ وَلَا نُؤْتِرُهُ مِنْهُمْ، وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ، وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَصَلَوَاتِهِ عَلَى سَيِّدِنَا الْبَشِيرِ النَّذِيرِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَسَلَّمَ»<sup>(۱)</sup>.

و اگر شیعیان ما - که خداوند توفیق طاعتشان دهد - در راه ایفای پیمانی که بر عهده دارند همدل می‌شدند، میمنت ملاقات ما از ایشان به تأخیر نمی‌افتاد و سعادت دیدار ما زودتر نصیب آنان می‌گشت، دیداری بر مبنای شناختی راستین و صداقتی از آنان نسبت به ما. پس ما را از ایشان باز نمی‌دارد مگر آنچه از کردارهای آنان که به ما می‌رسد و ما را ناخوشایند است و از آنان روا نمی‌دانیم.

۱ - «اجتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷ - ۱۷۸، به نقل از اجتجاج.

از خداوند یاری می‌طلبیم و او ما را کفایت کرده و وکیل خوبی است و صلوات و سلام خدا بر آقای بشارت دهنده و بیم دهنده ما، محمد و خاندان پاک او باد.

### علت غیبت

«وَأَمَّا عَلَّةُ مَا وَقَعَ مِنَ الْغَيْبَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ»<sup>(۱)</sup> إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنْ آبَائِي إِلَّا وَقَدْ وَقَعَتْ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ، وَإِنِّي أَخْرُجُ حِينَ أَخْرُجُ وَلَا بَيْعَةَ لِأَحَدٍ مِنَ الطَّوَاغِيَةِ فِي عُنُقِي»<sup>(۲)</sup>.

واما علت غیبت ما، پس به درستی که خداوند عزوجل می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی که اگر برایتان آشکار شود ناراحتان می‌کند سؤال مکنید».

هیچیک از پدرانم نزیستند مگر آن که بیعتی از طاغوت زمانشان بر ایشان تحمیل گشت؛ اما من زمانی که قیام می‌کنم بیعت هیچیک از طاغیان و طاغوتان بر گردنم نیست.

### کیفیت بهره‌وری

«وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي، فَكَأَلِإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَتْهَا عَنْ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ، وَإِنِّي لِأَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النُّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ،

۱ - سوره مائده، آیه ۱۰۱.

۲ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۱؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ «کمال الدین و تمام النعمة»، شیخ صدوق، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ص ۴۸۵.

فَأَغْلِقُوا أَبْوَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا يَغْنِيكُمْ وَلَا تَتَكَلَّفُوا عِلْمَ مَا قَدْ كُفَيْتُمْ، وَأَكْثِرُوا  
الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ»<sup>(۱)</sup>.

و اما کیفیت بهره‌وری از من در دوران غیبت، همچون بهره‌وری از خورشید است هنگامی که ابرها آن را از دیدگان پوشانند، و من برای اهل زمین موجب امان و امنیت می‌باشم همچنان که ستارگان برای اهل آسمان. پس از آنچه به شما مربوط نیست پرسش نکنید و برای دانستن آنچه از آن مستغنی هستید خود را به تکلف و مشقت نیندازید.

و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید که به راستی همین دعا، فرج شماست.

### داعیه داران دروغین

«وَلْيَعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَعَنَا وَفِينَا، لَا يَقُولُ ذَلِكَ سِوَانَا إِلَّا كَذَابٌ مُفْتَرٍ،  
وَلَا يَدَّعِيهِ غَيْرُنَا إِلَّا ضَالٌّ غَوِيٌّ، فَلْيَقْتَصِرُوا مِنَّا عَلَى هَذِهِ الْجُمْلَةِ دُونَ التَّفْسِيرِ،  
وَيَقْنَعُوا مِنْ ذَلِكَ بِالتَّغْرِيبِ دُونَ التَّصْرِيحِ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ»<sup>(۲)</sup>.

و باید بدانند که براستی حق با ما و نزد ماست؛ جز ما، کسی این سخن را بر زبان نراند مگر دروغگوی تهمت زننده و غیر از ما، احدی آن را ادعا نکند مگر آن که گمراه و گمراه کننده است. پس به همین جمله از ما اکتفا کنند و تفسیرش را نخواهند، و به همین کنایه قناعت کنند و دنبال تصریح آن نروند که به خواست خدا، کنایه آنها را بس است.

۱ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۱؛ «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱ - ۱۸۲؛ «کمال الدین و تمام النعمة»، ص ۴۸۵.

۲ - «کمال الدین و تمام النعمة»، ص ۵۱۱؛ «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۹۱ (به نقل از کمال الدین).

### نگهداری حق

«حَفِظَ اللَّهُ الْحَقَّ عَلَى أَهْلِهِ، وَأَقْرَهُ فِي مُسْتَقَرِّهِ، وَقَدْ آبَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَنْ تَكُونَ الْإِمَامَةُ فِي أَخَوَيْنِ إِلَّا فِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، وَإِذْ أذِنَ اللَّهُ لَنَا فِي الْقَوْلِ ظَهَرَ الْحَقُّ وَاضْمَحَلَّ الْبَاطِلُ، وَأَنْحَسَرَ عَنْكُمْ، وَإِلَى اللَّهِ أَرْغَبُ فِي الْكِفَايَةِ، وَجَمِيلِ الصُّنْعِ وَالْوِلَايَةِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» (۱).

خداوند، حق را بر اهلش نگه داشته و آن را در جایگاه خود ثابت قرار داده است، و از این که امامت و پیشوایی را در دو برادر، جز حسن و حسین علیهما السلام قرار دهد خودداری نموده است، و هرگاه خداوند اجازه سخن گفتن به ما بدهد حق آشکار شده و باطل نابود و از شما دور می‌گردد، و من به خدا روی می‌آورم تا امور ما را کفایت نماید و با ما به نیکویی رفتار کند و سرپرستی فرماید، و او خوب و کیلی است و درود خداوند بر محمد و خاندانش باد.

### حق امام زمان علیه السلام

«وَلَوْلَا أَنَّ أَمْرَ اللَّهِ لَا يُغْلَبُ، وَسِرَّهُ لَا يُظْهَرُ وَلَا يُعْلَنُ، لَظَهَرَ لَكُمْ مِنْ حَقِّنَا مَا تَبْتَرْتُمْ مِنْهُ عُقُولُكُمْ، وَيُزِيلُ شُكُوكَكُمْ وَلَكِنَّهُ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ، وَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَسَلِّمُوا لَنَا وَرُدُّوا الْأَمْرَ إِلَيْنَا فَعَلَيْنَا الْإِضْدارُ كَمَا كَانَ مِنَّا الْإِيرَادُ، وَلَا تُحَاوِلُوا كَشْفَ مَا غُطِّيَ عَنْكُمْ وَلَا تَمِيلُوا عَنِ الْيَمِينِ وَتَعْدِلُوا إِلَى الْيَسَارِ، وَاجْعَلُوا قَصْدَكُمْ إِلَيْنَا بِالْمَوَدَّةِ عَلَى السُّنَّةِ الْوَاضِحَةِ» (۲).

۱ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۹؛ «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۹۶.

۲ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۷؛ «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۹ (به نقل از احتجاج).

اگر این نبود که نباید امر خدا نادیده گرفته شود و سرّ الهی آشکار و ابراز گردد، حقّ ما آن گونه بر شما ظاهر می شد که عقلهایتان را بر بایید و تردیدهایتان را بر طرف کند؛ لیکن آنچه را که خداوند خواسته انجام می شود و برای هر سرآمدی، کتاب و نوشته ای است. پس از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کار را به ما واگذارید و بر ماست که شما را از سرچشمه، سیراب بیرون آوریم چنان که ما شما را به سرچشمه بردیم.

برای کشف آنچه از شما پوشیده داشته شده کوشش مکنید، و از راه راست منحرف نشوید، و به نادرستی نگرایید. و بر اساس سنّت آشکار الهی به وسیله محبّت و دوستی خود، راه و مقصدتان را به سوی ما قرار دهید.

### نشانه قیام

«وَأَيُّ حَرَكَتِنَا مِنْ هَذِهِ اللَّوْثَةِ حَادِثَةٌ بِالْحَرَمِ الْمُعَظَّمِ، مِنْ رَجَسٍ مُنَافِقٍ مُذَمَّمٍ، مُسْتَحِلٌّ لِلدَّمِ الْمُحَرَّمِ، يَعْمَدُ بِكَيْدِهِ أَهْلَ الْإِيمَانِ، وَلَا يَبْلُغُ بِذَلِكَ غَرَضَهُ مِنَ الظُّلْمِ لَهُمْ وَالْعُدْوَانِ، لِأَنَّنا مِنْ وَرَاءِ حِفْظِهِمْ بِالِدُّعَاءِ الَّذِي لَا يُخَجَّبُ عَنِ مَلِكِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ» (۱)

نشانه حرکت و قیام ما از این خانه نشینی، حادثه ای است که در مکه معظمه روی خواهد داد؛ حادثه ای برخاسته از پلیدی انسانی دو رو و نکوهیده که خونریزی را حلال می شمرد و با کید و نیرنگ خود، آهنگ جان مؤمنان می نماید؛ اما با آن کار به هدف ظالمانه و ستم بار خود نخواهد رسید. زیرا ما با دعایی که از دارنده آسمان و زمین پوشیده نمی ماند و ردّ نمی شود برای حفاظت و نگهداری آنان آماده ایم.



### رابطه آفرینش و روزی بخشی خداوند با امام زمان علیه السلام

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى هُوَ الَّذِي خَلَقَ الْأَجْسَامَ، وَقَسَمَ الْأَرْزَاقَ، لِأَنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا حَالًا فِي جِسْمٍ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.  
وَأَمَّا الْأَئِمَّةُ عليهم السلام، فَإِنَّهُمْ يَسْأَلُونَ اللَّهَ تَعَالَى فَيَخْلُقُ، وَيَسْأَلُونَهُ فَيَرْزُقُ إِجَابًا لِمَسْأَلَتِهِمْ وَإِعْظَامًا لِحَقِّهِمْ» (۱).

همانا خداوند متعال است که اجسام را آفریده و روزیها را تقسیم می‌کند، زیرا نه خود جسم است و نه در جسمی حلول کرده؛ چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست.

اما امامان علیهم السلام از خدا درخواست می‌کنند و خداوند به خاطر اجابت درخواست آنان و بزرگداشت حق ایشان، موجودات را می‌آفریند و روزی می‌بخشد.

### زنان در بهشت

«إِنَّ الْجَنَّةَ لَا حَمْلَ فِيهَا لِلنِّسَاءِ، وَلَا وِلَادَةَ، وَلَا طَمْثًا، وَلَا نِفَاسًا، وَلَا شِقَاءًا بِالطُّفُولِيَّةِ، «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ» (۲) كَمَا قَالَ سُبْحَانَهُ، فَإِذَا اشْتَهَى الْمُؤْمِنُ وَلَدًا خَلَقَهُ اللَّهُ بِغَيْرِ حَمْلٍ وَلَا وِلَادَةٍ عَلَى الصُّورَةِ الَّتِي يُرِيدُ، كَمَا خَلَقَ آدَمَ عِبْرَةً» (۳).

زنان در بهشت نه بچه‌دار می‌شوند و نه می‌زایند؛ نه خون حیض و نفاس می‌بینند و نه رنج بچه‌داری را تحمل می‌کنند، و در بهشت چنان که خداوند

۱- «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۲.

۲- سورة زخرف، آیه ۷۱.

۳- «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۸۸؛ «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۶۳، (به نقل از احتجاج).

متعال فرموده است، چیزهایی است که جانها و نفوس از آن خوششان می آید و چشمها لذت می برند.

هرگاه مؤمن در بهشت، فرزندی آرزو کند، خداوند بدون حمل و بدون زادن - همانگونه که در آغاز آدم را آفرید - فرزندی که دلخواه اوست برایش می آفریند.

### اَلْكَو، فَاطِمَةُ زَهْرَاءَ عَلَيْهَا السَّلَامُ

«وَفِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَيَّ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». (۱)

و در دختر رسول خدا - که درود خدا بر او و پدرش و خاندانش باد - برای من اسوه و الگویی نیکوست.

### زمین و حجت خدا

«إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ إِلَّا ظَاهِرًا وَإِمَّا مَغْمُورًا». (۲)

همانا زمین، هیچگاه از حجت الهی خالی نمی ماند؛ چه ظاهر و آشکار باشد و چه پنهان و گمنام.

### راویان حدیث

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ، فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةِ حَدِيثِنَا، فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ». (۳)

۱ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۷؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۰، (به نقل از احتجاج).

۲ - «کمال الدین و تمام النعمة»، ص ۵۱۱؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۹۱.

۳ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۰؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ «کمال الدین و تمام النعمة»،

وامّا رخداده‌ها و پیش آمدهایی که در آینده روی خواهد داد، درباره آنها به راویان احادیث ما رجوع کنید؛ زیرا آنان حجّت من بر شمایند و من حجّت خدایم.

### وقت ظهور

«وَأَمَّا ظُهُورُ الْفَرَجِ، فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ وَكَذِبَ الْوَقَّاتُونَ» (۱)

وامّا ظهور فرج، بسته به اراده خداست و آنان که وقتی برای آن تعیین می‌کنند دروغ می‌گویند.

### فرجام کار

«وَالْعَاقِبَةُ - بِجَمِيلٍ صُنِعَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ - تَكُونُ حَمِيدَةً لَهُمْ مَا اجْتَنَبُوا الْمُنْهِيَّ عَنْهُ مِنَ الذُّنُوبِ» (۲)

و فرجام کار شیعیان - به فضل احسان و نیکوکاری خداوند سبحان - تا آن زمان که از گناهان دوری گزینند، پسندیده و نیکو خواهد بود.

### بردباری

«إِنَّ اللَّهَ ذُو أَنَاةٍ وَأَنْتُمْ تَسْتَعْجِلُونَ» (۳)

خداوند صابر و شکیباست و شما عجله می‌کنید.

□ ص ۴۸۴

۱ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۷۰؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۱؛ «کمال الدین و تمام النعمة»، ص ۴۸۴.

۲ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۹۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۱۷۷.

۳ - «کمال الدین و تمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۸۹؛ «بحارالانوار»، ج ۵۱، ص ۳۲۸ (به نقل از کمال الدین)، (م.خ).

## یاور مردم

نامه‌ای از آن حضرت به مرجع بزرگ آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی:

«أَرْخِضْ نَفْسَكَ، وَاجْعَلْ مَجْلِسَكَ فِي الدَّهْلِيْزِ، وَأَقْضِ حَوَائِجَ النَّاسِ، نَحْنُ

نَنْصُرُكَ» (۱).

خودت را ارزان کن (فروتنی پیشه کن) و در دهلیز خانه‌ات بنشین (در دسترس

مردم باش) و حاجات و نیازهای مردم را برآورده ساز؛ ما یاریت می‌کنیم.

## أنا بقية الله

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ». «أَنَا خَاتَمُ الْأَوْصِيَاءِ وَبِي

يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنِ أَهْلِ وَشِيعَتِي» (۲).

من باقیمانده خدا در زمین او و انتقام‌گیرنده از دشمنان او هستم. من پایان

بخش سلسله جانشینان پیامبرم، و به خاطر من است که خداوند بلاها را از

خاندانم و شیعیان من دور می‌دارد.

## ما و یاری دوستانمان

«إِنَّ اللَّهَ قَتَعَنَا بِعَوَائِدِ إِحْسَانِهِ، وَفَوَائِدِ إِمْتِنَانِهِ، وَصَانَ أَنْفُسَنَا عَنْ مُعَاوَنَةِ

أَوْلِيَائِهِ إِلَّا عَنِ الْإِخْلَاصِ فِي النِّيَّةِ وَإِمْحَاضِ النَّصِيحَةِ وَالْمُحَافَظَةِ عَلَى مَا هُوَ

أَتَقَى وَأَبْقَى وَأَرْفَعُ ذِكْرًا» (۳).

۱ - «کلمة الامام المهدي عليه السلام»، علامة شهيد سيد حسن شيرازي، تهران، نشر آفاق، ص ۵۶۵.

۲ - «کلمة الامام المهدي عليه السلام»، بيروت، مؤسسة الوفاء، ص ۵۴۲ - ۵۴۳ (به نقل از الزام

الناصب)، ج ۱، ص ۳۵۲ - ۳۵۳.

۳ - «کمال الدين»، الشيخ الصدوق، تهران، دار الكتب الاسلامية، ج ۲، ص ۴۵۲.

بدرستی که خداوند ما را به لطف و احسان مکرر خویش و به بهره‌های انعام و کرم خود، راضی و خشنود ساخته است. و ما را نیازمند یاری دوستانش قرار نداده، مگر آن یاری که از سر اخلاص در تبت و خیرخواهی محض صورت گیرد و در آن، برآنچه به تقوای الهی و بقای نزد خدا و رفعت جایگاه نزدیکتر است، محافظت و مراقبت شود.

### پیامبران و امتها

«كَانَ مِنْ تَقْدِيرِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَلُطْفِهِ بِعِبَادِهِ وَحِكْمَتِهِ: أَنْ جَعَلَ أَنْبِيَائَهُ مَعَ هَذِهِ الْمُعْجَزَاتِ فِي حَالِ غَالِبِينَ وَأُخْرَى مَغْلُوبِينَ وَفِي حَالِ قَاهِرِينَ وَأُخْرَى مَقْهُورِينَ وَلَوْ جَعَلَهُمُ اللَّهُ فِي جَمِيعِ أحوَالِهِمْ غَالِبِينَ وَقَاهِرِينَ وَلَمْ يَبْتَلِهِمْ وَلَمْ يَمْتَحِنَهُمْ، لَاتَّخَذَهُمُ النَّاسُ آلِهَةً مِنْ دُونِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلَمَا عُرِفَ فَضْلُ صَبْرِهِمْ عَلَى الْبَلَاءِ وَالْمِحَنِ وَالِإِخْتِبَارِ.

وَلَكِنَّهُ جَعَلَ أحوَالَهُمْ فِي ذَلِكَ كَأحوَالِ غَيْرِهِمْ، لِيَكُونُوا فِي حَالِ الْمِخْنَةِ وَالْبَلْوَى صَابِرِينَ وَفِي حَالِ الْعَاقِبَةِ وَالظُّهُورِ عَلَى الْأَعْدَاءِ شَاكِرِينَ، وَيَكُونُوا فِي جَمِيعِ أحوَالِهِمْ مُتَوَاضِعِينَ غَيْرَ شَامِخِينَ وَلَا مُتَجَبِّرِينَ وَلِيَعْلَمَ الْعِبَادُ أَنَّ لَهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ إِلَهًا هُوَ خَالِقُهُمْ وَمُدَبِّرُهُمْ، فَيَعْبُدُوهُ وَيَطِيعُوا رُسُلَهُ، وَتَكُونَ حُجَّةُ اللَّهِ ثَابِتَةً عَلَى مَنْ تَجَاوَزَ الْحَدَّ فِيهِمْ، وَادَّعَى لَهُمُ الرُّبُوبِيَّةَ، أَوْ عَانَدَ وَخَالَفَ، وَعَصَى وَجَحَدَ بِمَا آتَتْ بِهِ الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ، وَلِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (۱).

از تقدیر خداوند بلند مرتبه و لطف او نسبت به بندگانش و از حکمت تدبیر

۱ - «کلمة الإمام المهدي عليه السلام»، بیروت، مؤسسة الرفاء ص ۵۲۹، به نقل از الاحتجاج، ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج ۲، ص ۲۸۵ - ۲۸۸.

حکیمانه او بود که پیامبرانش را با این همه معجزات، گاهی پیروز و گاهی شکست خورده، گاهی دارای سلطه و گاهی تحت سلطه قرار داد.

و اگر خداوند آنان را در تمام موقعیتهای پیروز و مسلط قرار می داد و به بلا و آزمایشی دچارشان نمی ساخت، چه بسا مردم آنان را به عنوان معبوداتی مستقل از خدای عزوجلّ اختیار می کردند و از طرفی، فضیلت شکیبایی خود پیامبران بر بلاها و سختی ها و آزمایشات الهی معلوم نمی گشت.

اما خداوند در این مورد، موقعیت پیامبران را مانند موقعیت بقیة مردم قرار داد، تا در حال شدت و بلاء شکیبا باشند و در حال رفاه و غلبه بر دشمنان شکر گزار باشند و در تمام مراحل و احوالشان، تواضع و فروتنی پیشه کنند، و گردن فراز و ستم پیشه نباشند، و بدان منظور که بندگان خدا بدانند که پیامبران نیز خدایی دارند که آفریننده و تدبیر کننده امور آنهاست. در نتیجه، مردم به عبادت خداوند و اطاعت از رسولانش رو آورند، و بدان جهت که حجت بر آنکس که درباره پیامبران زیاده روی کرده و پروردگارشان بشمارد یا با آنان عناد ورزد و مخالفت نماید و نافرمانی کند آنچه را انبیا و پیامبران آورده اند انکار نماید، ثابت باشد - و راه عذر بر او بسته شود - و تا هرکس هلاک و گمراه می شود از روی دلیل روشن - و با اتمام حجت - باشد و هرکس زندگی می یابد - و هدایت می شود - از روی دلیل روشن و یا برهانی آشکار باشد.

### دعای حضرت برای یارانش

«فَإِذَا أذِنْتَ فِي ظُهُورِي فَأَيْدِنِي بِجُنُودِكَ، وَاجْعَلْ مَنْ يَتَّبِعُنِي لِنُصْرَةِ دِينِكَ مُؤَيِّدِينَ، وَفِي سَبِيلِكَ مُجَاهِدِينَ، وَعَلَى مَنْ أَرَادَنِي وَأَرَادَهُمْ بِشَوْءٍ مَنصُورِينَ»

وَوَفَّقَنِي لِإِقَامَةِ حُدُودِكَ، وَأَنْصُرَنِي عَلَى مَنْ تَعَدَى مَخْدُودَكَ، وَأَنْصُرِ الْحَقَّ  
وَأَزْهِقِ الْبَاطِلَ، إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا، وَأُورِدْ عَلَى شِيعَتِي وَأَنْصَارِي مَنْ تَقَرَّبَ بِهِمْ  
الْعَيْنُ وَيُشَدُّ بِهِمُ الْأَزْرُ، وَاجْعَلْهُمْ فِي حِزِّكَ وَأَمْنِكَ، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ  
الرَّاحِمِينَ» (۱).

خدایا... زمانی که برای ظهور و خروج من اجازه می‌فرمایی، مرا به  
لشکریان خویش تایید فرما و همه کسانی را که برای یاری دین تو به پیروی از  
من برخاسته‌اند، مورد تأییدات خویش قرار بده، و از مجاهدان راه خود  
محسوبشان دار، و آنان را علیه هرکس که بدخواه من و ایشان است، یاری بخش  
و مرا برای برپا داشتن حدود الهی، توفیق ده و برای سرکوبی هرکس که از  
محدوده دین تو تجاوز کرده است، یاری عنایت کن و حق را یار باش، و باطل  
را نابود کن، که باطل نابود شوند است. و بر یاری پیروان و یاران من، کسانی  
را بفرست که مایه روشنی چشم و پشتگرمی آنان باشند، و همگان را در پناه  
خود و در امان خویش قرار ده، به رحمت بی‌متنهایت ای مهربانترین مهربانان.

### دعا

«عَصَمَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِنَ الْمَهَالِكِ وَالْأَسْوَاءِ وَالْآفَاتِ وَالْعَاهَاتِ كُلِّهَا  
بِرَحْمَتِهِ، فَإِنَّهُ وَلِيُّ ذَلِكَ وَالْقَادِرُ عَلَى مَا يَشَاءُ، وَكَانَ لَنَا وَلَكُمْ وَلِيًّا وَحَافِظًا،  
وَالسَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الْأَوْصِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ،  
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا» (۲).

۱ - «کلمة الإمام المهدي عليه السلام»، بيروت، مؤسسة الوفاء، ص ۳۳۸، به نقل از «مهج الدعوات»،  
علي بن موسى بن محمد الطاووس، تهران، انتشارات سنائی، ص ۳۰۲.  
۲ - «احتجاج»، ج ۲، ص ۴۶۷ - ۴۶۸، «بحار الانوار»، ج ۵۳، ص ۱۸۰ (به نقل از احتجاج).

خداوند، ما و شما را به رحمت خویش از مهلکه‌ها و زشتیها و بدیها و آفات  
و بلا یا نگه دارد که او ولیّ و اختیار دار همه اینهاست و توانا بر آنچه می خواهد.  
او ولیّ و نگهدارنده ما و شماست.

سلام بر تمامی جانشینان و اولیا و مؤمنان و رحمت و برکات خدا بر آنان باد!  
درود و سلام خداوند بر محمد پیامبرش و خاندانش باد!



دعاء صاحب الزمان

للفقراء والمرضى والأحياء والأموات

إِلَهِي بِحَقِّ مَنْ نَاجَاكَ، وَبِحَقِّ مَنْ دَعَاكَ فِي الْبُرِّ وَ  
الْبَحْرِ، تَفَضَّلْ عَلَى فَقَرَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ  
بِالْغِنَى وَالثَّرْوَةِ، وَعَلَى مَرَضَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ  
بِالشِّفَاءِ وَالصَّحَّةِ، وَعَلَى أَحْيَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ  
بِاللُّطْفِ وَالْكَرَمِ، وَعَلَى أَمْوَاتِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ  
بِالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَعَلَى غُرَبَاءِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ

بِالرَّدِّ إِلَى أَوْطَانِهِمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ.

دعای امام زمان (عج)

برای نیازمندان و بیماران و مؤمنان

پروردگارا! تو را سوگند می‌دهم بحق کسی که با تو مناجات می‌کند،  
و بحق آنکه در حسی و دریا تو را می‌خواند، بر مردان و زنان مؤمن فقیر،  
بی نیازی و ثروتمندی؛ و بر بیماران از زنان و مردان مؤمن شفا و  
تندرستی؛ و بر زندگان از آنان لطف و بخشایش؛ و بر درگذشتگان آمان  
آمرزش و رحمت؛ و بر دور ماندگانشان از وطن، بازگشت

به همراه سلامتی و موفقیت، تفضل فرما؛

بحق محمد و خاندانش.

رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

﴿يُفْرِجُ اللهُ بِالْمَهْدِيِّ عَنِ الْأُمَّةِ، يَمَلَأُ قُلُوبَ الْعِبَادِ عِبَادَةً  
وَ يَسَعُهُمْ عَدْلَهُ، بِهِ يَمْحَقُ اللهُ الْكَذِبَ وَ يَذْهَبُ الزَّمَانُ  
الْكَلْبُ، وَيُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ﴾

«خداوند به وسیله مهدی عَلَيْهِ السَّلَام از امت رفع گرفتاری می کند، دل‌های  
بندگان را با عبادت و اطاعت پر می سازد و عدالتش همه را فرا می گیرد.  
خداوند به وسیله او دروغ و دروغگویی را نابود می نماید، روح درندگی و  
ستیزه جویی را از بین می برد و ذلت بردگی را از گردن آنها بر می دارد.»

غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۴.

## انتشارات مسجد مقدس جمکران

در مراکز استان‌ها و شهرستان‌های سراسر کشور نمایندگی فعال می‌پذیرد



### واحد پاسخ به سؤالات مسجد مقدس جمکران

آماده پاسخگویی به سؤالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می‌باشد. می‌توانید سؤالات خود را به آدرس: قم / صندوق پستی ۶۱۷ واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدس جمکران ارسال نمایید. شایان توجه است که مطالب و نامه‌های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می‌نمایند، به منزله اسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.



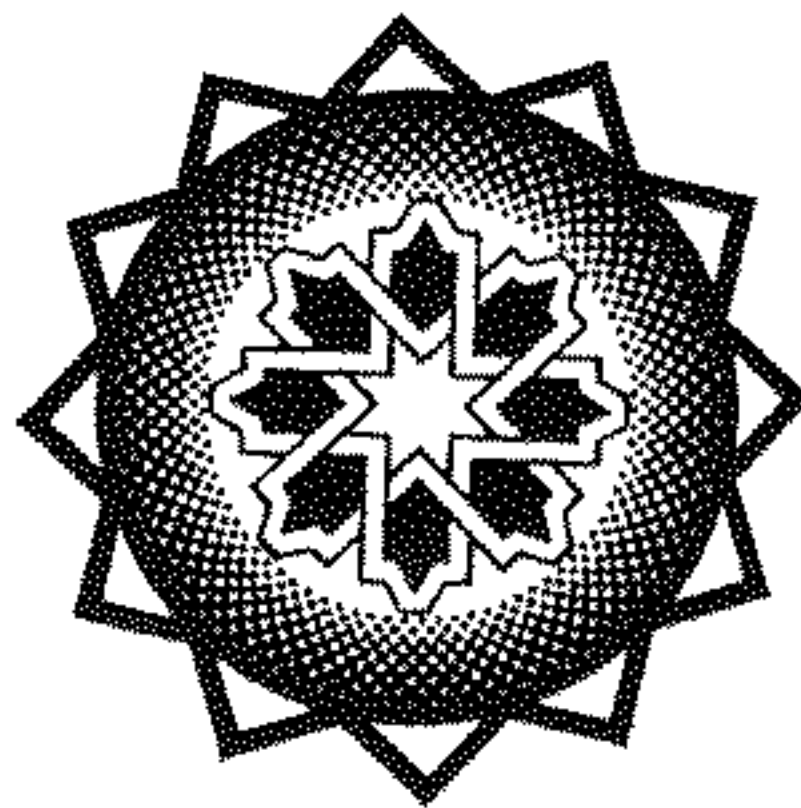
کتاب‌هایی که تا کنون

## انتشارات مسجد مقدّس جمکران

منتشر نموده است :

- |  |  |
|--|--|
| ۱- در کربلا چه گذشت                                | ۲۲- حضرت مهدی <small>علیه السلام</small> فروغ تابان ولایت  |
| ۲- نجم الثاقب                                      | ۲۳- از زلال ولایت  |
| ۳- خزائن الأشعار جوهری                             | ۲۴- مهدی موعود <small>علیه السلام</small>                  |
| ۴- خوشه‌های طلایی                                  | ۲۵- انتظار بهار و باران                                    |
| ۵- در جستجوی قائم <small>علیه السلام</small>       | ۲۶- ناپیدا ولی با ما                                       |
| ۶- یاد مهدی <small>علیه السلام</small>             | ۲۷- علی <small>علیه السلام</small> مروارید ولایت           |
| ۷- عقد الدرر                                       | ۲۸- خصایص زینبیه <small>علیها السلام</small>               |
| ۸- کلیات مفاتیح الجنان                             | ۲۹- گفتمان مهدویت  |
| ۹- منتخب المفاتیح                                  | ۳۰- انتظار و انسان معاصر                                   |
| ۱۰- هدیه احمدیه                                    | ۳۱- مفرد مذكر غایب   |
| ۱۱- تاریخچه مسجد مقدّس جمکران                      | ۳۲- سیمای امام مهدی <small>علیه السلام</small> در شعر عربی |
| ۱۲- زیارت ناحیه مقدّسه                             | ۳۳- ... و آنکه دیرتر آمد                                   |
| ۱۳- کرامات المهدی <small>علیه السلام</small>       | ۳۴- سرود سرخ انار  |
| ۱۴- در جستجوی نور                                  | ۳۵- منشور نینوا  |
| ۱۵- آخرین خورشید پیدا                              | ۳۶- سحاب رحمت  |
| ۱۶- فدک ذوالفقار فاطمه <small>علیها السلام</small> | ۳۷- وظایف منتظران  |
| ۱۷- اعتکاف، تطهیر صحیفه اعمال                      | ۳۸- تاریخ امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> (۲ جلد)  |
| ۱۸- امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام                | ۳۹- عطر سبب  |
| ۱۹- غیبت، ظهور، امامت                              | ۴۰- سقا خود تشنه دیدار                                     |
| ۲۰- اهمیت اذان و اقامه و ...                       | ۴۱- مهر بی کران  |
| ۲۱- پرچمدار نینوا                                  | ۴۲- نشانه‌های ظهور او                                      |

- ۳۳- دلشده (در حسرت دیدار دوست)
- ۳۴- علی علیه السلام و پایان تاریخ
- ۳۵- تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام
- ۳۶- منازل الاخرة
- ۳۷- مشکات الانوار
- ۳۸- ینابیع الحکمة
- ۳۹- گنجینه نور و برکت
- ۴۰- تاریخ حضرت سید الشهداء علیه السلام
- ۴۱- داستانهایی از امام زمان علیه السلام
- ۴۲- ظهور امام زمان علیه السلام از دیدگاه اسلام و مذاهب و ملل جهان
- ۴۳- دلشده (در حسرت دیدار دوست)
- ۴۴- علی علیه السلام و پایان تاریخ
- ۴۵- تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام
- ۴۶- منازل الاخرة
- ۴۷- مشکات الانوار
- ۴۸- ینابیع الحکمة
- ۴۹- گنجینه نور و برکت
- ۵۰- تاریخ حضرت سید الشهداء علیه السلام
- ۵۱- داستانهایی از امام زمان علیه السلام
- ۵۲- ظهور امام زمان علیه السلام از دیدگاه اسلام و مذاهب و ملل جهان
- ۵۳- آیینة اسرار
- ۵۴- عریضه نویسی به اهل بیت علیهم السلام
- ۵۵- چهل حدیث (امام مهدی علیه السلام در کلام امیرمؤمنان علیه السلام)
- ۵۶- نشانه‌های یار و چکامه انتظار
- ۵۷- داغ شقایق
- ۵۸- مهدی علیه السلام تجسم امید و نجات
- ۵۹- امام رضا علیه السلام در رزمگاه ادیان
- ۶۰- مهدی منتظر علیه السلام در اندیشه اسلامی
- ۶۱- رسول تُرک، آزاد شده امام حسین علیه السلام
- ۶۲- گردی از رهگذر دوست
- ۶۳- یار غائب از نظر
- ۶۴- جلوه‌های پنهانی امام عصر علیه السلام
- ۶۵- مهدی موعود علیه السلام در آیینة شعر فارسی
- ۱- گشایش مشکلات (جیبی)
- ۲- گشایش مشکلات (وزیری)
- ۳- سوختن پروانه در گردبادی آتشین (رقعی)



انتشارات مسجد مقدس حکمران

**\* نمایندگی های انتشارات مسجد مقدس جمکران \***

انتشارات دهقان

تهران، خیابان ناصر خسرو، کوچه حاج نایب

☎ ۰۲۱-۳۹۳۳۱۷۴



انتشارات مهر قائم

اصفهان، دروازه دولت، چهار باغ

☎ ۰۳۱۱-۲۲۰۴۷۲۴



فروشگاه فرهنگی اسراء

ارومیه، بلوار نبوت، نبش کوچه ۹، پلاک ۶۷

☎ ۰۴۱۱-۳۳۶۶۹۵۸



کتابفروشی و محصولات فرهنگی آستان مقدس امامزاده حسین علیه السلام

کرمان، چوپار

☎ ۰۳۴۲۶۲۷-۲۶۹۵

